

چون دوست دشمن است، شکایت کجا برم؟

مارس ۲۰۱۹ / اسفند ۱۳۹۷

از لحظه‌ای که «مرور»^۱ شیدا نبوی را بر راهی دیگر^۲ دیدم، شنبه شب ۱۷ آذر ۱۳۹۷ تا هم اینک، از میهن آنچه در چمدان دارم اسماعیل خوبی ره‌ایم نکرده است؛ به‌ویژه آنجا که می‌گوید:

«چه کرده‌ام؟»

خدای من!

کنون چه کرده‌ام؟

چه شده است؟

که بر شکیبِ خداوارتان گران می‌آید

همین که همچو منی نیز در کجای چه هنگامی از جهان شما هست؟!

چه کرده‌ام؟

خدای من چه کرده‌ام

که دوست نیز نهد هیماه‌ام بر آتش جان

درون دوزخ بیدر کجای من؟!»

نوشته‌ی شیدا نبوی را به سختی خواندم. سخت بود برایم فضای نوشته، زبان نوشته، روح نوشته. هر از گاه از خواندن باز می‌ماندم و از خود می‌پرسیدم: کسی که چهل سال با او رفاقت داشته‌ام و حتی یک بار نازک‌تر از گل به او نگفته‌ام، چگونه توانسته به کاری که دستی قوی در آن داشته‌ام، «مروری» بنویسد سرشار از ریشخند، متلک، مچ‌گیری، برچسب‌زنی، بی‌احترامی، افترا، اتهام، پیش‌داوری‌های بی‌پایه، داوری‌های بی‌پشتوانه و حکم‌های ناروا. در خیالم نمی‌گنجید. هنوز نمی‌گنجد. اینهمه بدبینی، سوءظن، توطئه‌پنداری و بیگانگی از دوست و دوستی! گیرم کتابِ راهی دیگر، کتاب خوبی از آب درنیامده است و کژی‌ها و کاستی‌هایش پُرشمار، پُراهمیت و پُرازار! اما شیدا نبوی که مرا می‌شناسد و می‌داند جهان‌نگری‌ام چیست و در کدام طیف سیاسی ایستاده‌ام. چرا باید چنین کین‌ورزانه قلم به‌دست گیرد، به هر ترفندی دست زند و کتاب را در میان کارهایی چون نخستین کنش‌های محمود نادری مأمور وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و یا حماسه‌ی سیاهکل انوش صالحی جای دهد و بنویسد راهی دیگر نیز در «قالب» کتاب‌های «نظام حاکم بر ایران» ریخته شده و به همان «کار پرداخته» که هدفش «تخطئه» سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است. شگفتا، راهی دیگر و «تخطئه» چریک‌های فدایی خلق؟! این دیگر چه خوانشی‌ست از کتاب؟ راهی دیگر با نخستین کنش‌ها و یا با حماسه‌ی سیاهکل چه سختی دارد؟! اگر شیدا نبوی نویسندگان آن کتاب‌ها را نمی‌شناسد، نویسندگان راهی دیگر را که می‌شناسد؛ با شمار زیادی از آن‌ها نان و نمک خورده است و هنوز نشست و برخاست و «دوستی» دارد. این واقعیت را چرا به روی خود نیاورده و نگفته است که هیچ‌یک از کسانی که در راهی دیگر قلم زده‌اند، ضد فدایی نبوده‌اند و نیستند. چرا چنین سرد و خشک از کنار همه‌ی ما گذشته و به این بسنده کرده که بگوید: «این کتاب به باور من به طور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست از نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد ندارد، اما باز هم تبدیل به متونی [متنی] برای تخطئه آن سازمان یگانه شده است.» خُب، راهی دیگر اگر هیچ قرابتی با «آن دست از نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد» ندارد، چرا ما را در میان آن‌ها آورده است. و دوباره می‌خوانم "بالا" را و بالاتر را:

«چند سالیست که پرداختن به تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مطرح شده است. عده‌ای، در قالبها و شکل‌های مختلف، به تاریخچه این سازمان می‌پردازند تا زوایای گوناگون این گوشه از تاریخ ایران را روشن کنند. از این امر باید استقبال کرد، به تأثیرات گسترده جنبش فدایی از ابتدای بوجود آمدن آن، نمی‌توان بی‌تفاوت بود. بررسی این تأثیرات در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و هنر و ادبیات ضروری است. اما، مهم اینست که این کار چگونه

انجام شود و چه نتایجی به دست دهد. جدا از کتابهایی که مستقیماً توسط دست‌اندرکاران رژیم و با استفاده از امکانات و اسناد و مدارک موجود در آرشیوهای اطلاعاتی و اسناد و مدارک مربوط به زندانهای هر دو رژیم، انجام می‌گیرد، مثل کتاب دو جلدی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی درباره تاریخچه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که هدفی آشکار و روشن دارد. نوشته‌های دیگر، اعم از کتاب و مجله و نشریه، از جانب کسانی است که ظاهراً در قالب پژوهشگر و مورخ و... در این راه گام برمی‌دارند و در واقع همان اهداف مؤسسات وابسته به رژیم را دنبال می‌کنند. این دسته از نوشته‌ها، در اغلب موارد با ظاهری خیرخواهانه و دوستانه و با کلماتی تمجیدآمیز شروع می‌شود، با نقل قولهایی از رهبران یا انتشارات گذشته، این سازمان را تعریف می‌کند و بعد، به هدف اصلی خود که تخطئه و کوبیدن و تحریف کل جریان فدایی است می‌پردازد. کتابهای اسم شب، سپاهکل، انوش صالحی (۱۳۹۴)، نشر باران، سوئد، و حماسه سپاهکل، انوش صالحی (۱۳۹۵)، نشر باران، سوئد، همراه با یادداشتی از فرخ نگهدار، دو نمونه خاص و پُر سر و صدای اینگونه تحقیقات و «تجیبات» است. حماسه سپاهکل کتابیست که نویسنده با اصرار تمام و برغم اظهارات و تکذیبهای همه زنده‌ماندگان و مطلعان از تاریخ فدایی، آنرا متناسب به حمید اشرف می‌کند. کتابی که نه با تفکر و شیوه کار و حرکت حمید اشرف خوانایی دارد و نه حتا با سبک نوشتن و تنظیم مطالبش. این از زمره اسناد سازمان فدایی است که هیچکس از آن خبر نداشته، فقط انوش صالحی دیده و فرخ نگهدار تأیید کرده است... نشریاتی مثل شرق، مهرنامه، اندیشه پویا، نیز که از سوی حکومتگران در داخل کشور چاپ می‌شود، در ایفای همین نقش «تحقیقات» می‌کنند... هدف روشن است. نظام حاکم بر ایران می‌خواهد همه ارزشهای گذشته این اجتماع را از بین ببرد، و این کار را با برنامه‌ریزی و بسیار هم حساب شده انجام می‌دهد، هنر و ادبیات، تاریخ، فرهنگ، سیاست و هر زمینه دیگری را «اسلامی» آن هم با تعریف خودش، می‌خواهد. پس همه چیز را باید تخریب کرد، همه ارزشها را پوچ و از محتوا خالی کرد، همه زیباییها و خوبیها را باید بد و فاسد نشان داد، باید حافظه تاریخی مردم را شست مبادا که جوانان به فکر یافتن ریشه‌ها و ادامه آن ارزشها بیفتند، دنبال هنر و ادبیات را بگیرند، بخواهند تاریخ مملکت و ریشه خود را بشناسند و یا بخواهند برای ساختن جامعه‌ای بهتر و سالمتر تلاش کنند، باید همه چیز را تخطئه کرد، همه چیز را پوچ و فاسد کرد، باید همه چیز را مفتضح کرد. مهم نیست که در این کار موفق بشود یا نه، مهم نیست جوانان به راهی که او می‌خواهد بروند یا نه، او برنامه خود را می‌ریزد و ایادی‌اش آنرا اجرا می‌کنند.

کتاب راهی دیگر، روایتی در بود و باش چریکهای فدایی خلق ایران، در همین قالب و البته در شکلی دوستانه‌تر و به باور خودشان «دانشگاهی» و «علمی» به این کار پرداخته است. این کتاب، به باور من، و به طور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد ندارد، اما، باز هم تبدیل به متونی [متنی] برای تخطئه آن «سازمان یگانه» (ص. ۱۰) شده است.^۲

دریغ! درد! دریغ! پس راهی دیگر و در نتیجه ویراستاران و نویسندگان این کتاب در خط «نظام حاکم بر ایران» ره سپرده‌اند و به «هدف روشن» حاکمان پاسخ گفته‌اند؛ «البته به شکلی دوستانه‌تر و به باور خودشان [به صورت] «دانشگاهی» و «علمی»! دریغ! درد! دریغ! این نتیجه‌گیری اما چندان سنگین است و چندان دور از واقعیت وجودی نویسندگان و ویراستاران راهی دیگر که ناگاه از غیب سروشی سر می‌رسد و در گوش شیدا نبوی ندا سرمی‌دهد که: زیاده رفتی، واپس نشین. بد است. برای خودت بد است. وصله‌ی ناجوریست که به هیچ ترتیب به اتابکی و مهاجر نمی‌چسبد و پیراهن عثمان می‌شود در دست حریف. بهانه مده و بنویس: «این کتاب به باور من و به طور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست از نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد، ندارد».

از خود می‌پرسم آن سروشی که «فرو رفت در اندیشه‌ی آشفته‌ی ابری ولگرد»^۴ نگفت آیا به شیدا نبوی: اگر بنا داری راهی دیگر را به نقدکشی و سستی‌ها و کژی‌هایش را

برنمایی، چه نیاز داری به آن دیباچه و رونویسی آنچه که سال‌هاست و بارهاست نوشته و گفته شده است؛ از سوی ناصر مهاجر نیز؟! دانسته نیست. اما گمان دارم که شیدا نبوی نیاز دارد، نیاز داشته است به آن دیباچه! چرا؟

جلد اول *چریک‌های فدایی خلق* (از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷) در بهار ۱۳۸۷ از چاپ درآمد؛ درست ده سال پیش. جلد دوم آن (انقلاب اسلامی و بحران در گفتمان) در سال ۱۳۹۰ به انتشار رسید. درباره‌ی هیچ یک از این دو کتاب که هدف‌شان بدنام ساختن، خوار شمردن و باژگونه کردن سیمای *سجفخاست* و رزمندگان آن، شیدا نبوی هیچ نوشت؛ برخلاف بسیاری از فدائیان پیشین و پژوهشگران و تاریخ‌دانان.^۹ نسبت به *اسم شب*، *سیاهکل* نیز که در سال ۱۳۹۴ به چاپ رسید، شیدا نبوی سکوت برگزید؛ همچون بسیاری دیگر از فدائیان پیشین. سکوتش اما نسبت به *حماسه‌ی سیاهکل* (۱۳۹۵) پُر معنا بود؛ چرا که این بار نقد و بررسی یک کتاب در دستور نبود؛ اصالت کتاب موضوع مناقشه بود و اینکه حمید اشرف آن را نوشته است یا نه. برخلاف گفته‌ی شیدا نبوی «همه‌ی زنده‌ماندگان و مطلعان از تاریخ فدایی» انتساب کتاب را به حمید اشرف «تکذیب» نکردند؛ شگفتا که تنها انگشت‌شماری پای به میدان گذاشتند و گفتند این کتاب نوشته‌ی حمید اشرف نیست؛ پیش از همه فریبرز سنجر، سپس مهدی سامع، سپس‌تر ناصر مهاجر و آنگاه ناهید قاجار، علی‌محمد دلیل صفایی و اصغر جیلو.^۶

شیدا نبوی نسبت به دو کتاب جنجال‌برانگیزی هم که در آغاز دهه‌ی ۸۰ در خارج از کشور به انتشار رسید، هیچ حساسیتی از خود نشان نداد. اشاره‌ام به *شورشیان آرمانخواه* (۱۳۸۰) است که داده‌های نادرستش درباره‌ی بود و باش *سازمان چریک‌های فدایی خلق* موجی از نقد و نفی در پی آورد،^۷ نیز *یاس و داس* (۱۳۸۱) که تهمت‌های ناروایش به بیژن جزنی و نیز کلیه‌ی فدائیان زندانی «چپ‌تشکیلاتی» دهه‌ی پنجاه خورشیدی، واکنش رنگین‌کمانی از زندانیان پیشین و اندیش‌ورزان را برانگیخت.^۸ با یک چنین کارنامه‌ی پُرسکوتی، شیدا نبوی چگونه می‌توانست بی‌زمینه‌چینی و فضاسازی گام در *راهی دیگر* بگذارد، خود را «رهپیمای قله‌ها» بنمایاند و از «کژی بگسستن».^۹

بی‌اعتنایی شیدا نبوی به نام‌ونگ فدایی، و ظهور و هبوط ناگهانی او در زمینه‌ی فدایی‌شناسی، مرا همچو هر خواننده‌ی جدی‌ای که «قرائت آسان متن»^{۱۰} را نمی‌پسندد، به سال‌های دورتر برد. به زمانی که انتشار *جنگی در زندگی و آثار بیژن جزنی* را در دستور داشتیم (۱۳۷۴) و شیدا نبوی به همیاری *کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی* نیامد و زحمت نوشتن درباره‌ی چگونگی جاافتادن دیدگاه‌های جزنی در *سجفخا* را بر خود هموار نکرد.^{۱۱} در *ویژه‌نامه‌ی محمود محمودی* نیز که در سال ۱۳۸۲ به همت *گفتگوهای زندان* انتشار یافت و کار مهمی‌ست در شناخت رگه‌ی فکری‌ای در *جنبش چریک‌های فدایی خلق ایران*، نشانی از او نیست.^{۱۲} در این میان اما یک نوشته از شیدا نبوی دیده می‌شود: *از زمستان شمال تا تابستان تهران*. این نوشته تجربه‌ی شخصی اوست از حمله‌های ساواک در زمستان ۱۳۵۴ و بهار ۱۳۵۵ به شماری از خانه‌های تیمی *سجفخا*، سپس ضربه‌ی ۸ تیر ۱۳۵۵، کشته شدن حمید اشرف و همه‌ی کادر رهبری چریک‌ها، تکاپوهای نخستین برای بازافتن و گردهم آوردن یاران پراکنده. این نوشته که نخستین بار در *نشریه‌ی اتحاد کار* (شماره‌ی ۵۲)، در مرداد ۱۳۷۷ چاپ شد، دوازده سال بعد و به مناسبت چهلمین سالگرد ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، در دو جای دیگر نیز به چاپ رسید: در کتاب *بازخوانی جنبش فدائیان خلق* (چالشی در نوزایی چپ ایران) به کوشش مسعود فتحی و بهروز خلیق؛ نیز در سایت بی.بی.سی فارسی.^{۱۳} جز *از زمستان شمال تا تابستان تهران*، شیدا نبوی یک نوشته دیگر هم در پیوند با جنبش فدایی در انبان دارد: *چشم‌های روشن مادر* که درباره‌ی زنده‌یاد شمسی انصاری پنجه‌شاهی‌ست، پس از مرگ آن زن دریادل. این نوشته نیز نخستین بار در *نشریه‌ی اتحاد کار* (شماره‌ی ۸۲)، بهمن ۱۳۷۹ چاپ شد و ده سال پس از آن در *بازخوانی جنبش فدائیان خلق* (چالشی در نوزایی چپ ایران).

با انبانی پُر از خالی و حضوری چنین غایب در پهنه‌ی فدایی‌شناسی یا رویارویی با فدایی‌ستیزی، یک‌باره به میدان آمدن و شمشیر آخته کشیدن بر کسانی که چند دهه است در تاریخ نزدیک ایران سر فرورده‌اند و در شناساندن گفتار، کردار و پیکار *فدائیان خلق* و نیز بیدادگری‌های شاه و شیخ نسبت به *کاشفان فروتن شوکران* کارنامه‌ای دارند،^{۱۴} جز با شایست نشان دادن خود و ناشایست نشان دادن دیگری، میسر نبود. و این دگردیدی - که بیان دگردیدی یک چریک پیشین نیز هست - جز با دروغ‌زنی، بهانه‌تراشی و باژگونه نشان

دادن واقعیت‌ها ممکن نبود. این ادعا را ثابت خواهیم کرد، مورد به مورد و به ترتیبی که شیدا نبوی آورده است در نوشته‌اش.

۱- بهانه‌جویی‌های نخستین

درست پس از همان پاراگراف که تورج اتابکی و ناصر مهاجر متهم شده‌اند به تخطئه‌ی «آن سازمان یگانه»، می‌خوانیم:

«گردآورندگان در پیشگفتار و در توضیح چرایی کار خود شرحی می‌دهند از کنفرانسی که هفت سال پیش از تاریخ انتشار کتاب، در پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام برگزار شد «... با هدف ثبت و ضبط تجربه روزمره‌ی کنشگران جنبش چریکی [دهه‌ی ۱۹۷۰-۱۹۶۰ میلادی] در کشورهای گوناگون جهان... ظاهراً قرار بوده است در این کنفرانس، دو روز هم اختصاص به ایران داشته باشد که «روی نداد» و توضیحی هرچند کوتاه و مختصر هم نمی‌دهند که چرا روی نداد.»^{۱۵}

چرا باید در پیشگفتار راهی دیگر (روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران) توضیح می‌دادیم چرایی برگزار نشدن آن کنفرانس را؟ پیشگفتار، مگر برای آشنا کردن خواننده با کتاب نیست و هموار کردن راه خواندن آن؟! از این گذشته، شیدا نبوی نمی‌توانست با کمی پرس‌وجو دریابد داستان اندوه‌بار سقط آن کنفرانس را؟! کنفرانسی که یکی از انگشت‌شمار ابتکارهای جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر بود «به مناسبت چهل‌مین سالگرد رویداد سیاهکل و تولد سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران».^{۱۶} مبتکر و معمار آن کنفرانس تورج اتابکی بود. او با پایبندی به همه‌ی سنجه‌های دانشگاهی در پی آن بود که «تاریخ‌سازان» را در کنار «تاریخ‌نویسان» بنشانند و زمینه‌ی گفتگوی زنده‌ی آنان را با هم مهیا سازد. پاراگراف پایانی فراخوان سمینار به اندازه‌ی کافی گویاست:

«پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی از پژوهشگرانی که صاحب مطالعات دانشگاهی در این زمینه‌اند و نیز مبارزانی که روایتی از تجربه‌ی مستقیم خود در مواردی که به آن اشاره رفت دارند، دعوت می‌کند عنوان و خلاصه‌ی رساله یا روایت خود را (۳۰۰-۵۰۰ کلمه) به زبان انگلیسی یا فارسی که زبان کنفرانس خواهد بود، تا تاریخ نیمه‌ی اکتبر سال ۲۰۱۰ میلادی به نشانی زیر بفرستند.»^{۱۷}

در پی آن فراخوان و پس از چند ماه پرس‌وجو و گفتگو با بسیاری از کنشگران پیشین و امروزی، نیز دانشگاهیان و پژوهشگران مستقل، برنامه‌ی کنفرانس تهیه و پراکنده شد؛ با این عنوان: «از سیاهکل تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ / نگاهی بر کارنامه و زمانه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (سجفخا) / سمینار دو روزه به مناسبت چهل‌مین سالگرد پیدایش و پویش هشت سال نخستین / ۱۲ - ۱۱ فوریه ۲۰۱۱». موضوع سخنرانی‌ها و نام سخنرانان نیز در برنامه آمده است؛ به این ترتیب:

تورج اتابکی: حافظه و فراموشی گزینشی در تاریخ‌نگاری معاصر ایران؛ پرواند آبراهامیان: بستر جهانی زایش جنبش چریک شهری در ایران؛ مهرداد باباعلی - نسیم خاکسار - سعید یوسف: بستر سیاسی و فرهنگی زایش جنبش چریک شهری در ایران؛ ناصر مهاجر - افشین متین عسگری - هژیر پلاسچی: تاریخ‌نگاری سجفخا؛ ایرج نیری - نقی حمیدیان - اصغر جیلو: سیاهکل و شکل‌گیری سجفخا و فرازها و فرودها؛ حیدر تبریزی - بهروز خلیق - انوش صالحی - مهدی فتاپور: روابط سجفخا با دیگر جریان‌های سیاسی و در صحنه‌ی بین‌المللی؛ پیمان وهاب‌زاده - اصغر ایزدی - پرویز نویدی: زندان و بحث‌های فراسازمانی؛ عباس هاشمی - مازیار بهروز - ناهید قاجار: زندگی روزمره در شرایط مخفی.

این برنامه را تورج اتابکی لغو کرد، درست یک ماه پیش از اینکه به اجرا گذاشته شود؛ با دل‌آزردگی و افسوس‌ی که هنوز رنجش می‌دهد. چرایی لغو کنفرانس، همچون هر مسئله‌ی اجتماعی و سیاسی دیگر مورد مناقشه بوده است. اما همه‌ی دست‌اندرکاران آن کنفرانس در یک نکته هم‌رأی بوده‌اند و آن پافشاری بهروز خلیق بود و شماری از اعضای سازمان اکثریت به حضور فرخ نگهدار و ایستادگی شماری دیگر (و از آن میان برخی از سخنرانان ساکن پاریس) همچو سبب اصلی برگزار نشدن کنفرانس آمستردام. اما

ایستادگی تورج اتابکی در برابر خواستِ بهروز خلیق بر چه منطقی استوار بود؟ بر این منطق که فرخ نگهدار، برخلاف سایر شرکت‌کنندگان در کنفرانس، «عنوان و خلاصه‌ی رساله یا روایت خود را (۵۰۰-۳۰۰ کلمه) به زبان انگلیسی یا فارسی» به سازماندهی کنفرانس نفرستاده بود و به این دلیل در برنامه‌ی اعلام شده کنفرانس نامش نیامده است و دیگر کار از کار گذشته است.

به هر رو پس از این رویداد ناگوار، آن‌ها که در پی بررسی پدیده‌ی چریک‌های فدایی خلق بودند و افزایش آگاهی همگانی نسبت به این پدیده‌ی تاریخی، آستین بالا زدند و بی‌درنگ به تکاپو افتادند. بهروز خلیق به همیاری مسعود فتحی به تدارک کتاب *بازخوانی جنبش فدائیان خلق* (چالشی در نوزایی چپ ایران) برآمد؛ همان کتابی که شیدا نبوی دو نوشته‌اش را در آن به چاپ سپرده است. تورج اتابکی هم پس از جلب توافق این نگارنده به همکاری، رهسپار پاریس شد تا با "پاریسی‌ها" (مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، ناصر مهاجر و عباس هاشمی) به گفتگو بنشیند و کار بررسی «کارنامه و زمانه‌ی سچفخا» و ثبت روایت‌های «زندگی روزمره‌ی رهروان مبارزه‌ی مسلحانه دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ایران و... پی‌آیندهای این کنشگری» را^{۱۸} از نو بی‌آغازد. ره‌آورد این گفتگوها که در ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱ صورت گرفت، توافق بر سه نکته بود: ۱) تهیه‌ی طرح مقدماتی فهرست موضوعی و نیز فهرست کسانی که می‌خواهیم در کتاب حضور داشته باشند از سوی تورج اتابکی و ناصر مهاجر، همچون ویراستاران (۲) اینکه کتاب آمیزه‌ای است از روایت، جستارها و نوشته‌های پژوهشی و (۳) اینکه کتاب به دو زبان انگلیسی و فارسی انتشار می‌یابد. در اینجا بود که تورج اتابکی خود را متعهد کرد با همکارانش در پژوهشکده‌ی *بین‌المللی تاریخ اجتماعی* به گفتگو بنشیند و بخشی از بودجه‌ی برگردان به انگلیسی نوشته‌های کتاب را فراهم آورد.

در پی نشست ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱، توافق پاریس به آگاهی شماری دیگر از دوستانی که قرار بود در کنفرانس آمستردام مشارکت داشته باشند نیز رسید؛ آن‌ها که در فاصله‌ی لغو کنفرانس و نشست پاریس برای پیگیری اندیشه‌ی بنیادین آن کنفرانس، آمادگی خود را ابراز داشته بودند. در خور یادآوری است که ویراستاران (اتابکی - مهاجر) از لحظه‌ی آغازین رأی‌زنی برای تهیه‌ی فهرست نهایی نویسندگان کتابی که هنوز نام نداشت، وظیفه‌ی خود می‌دانستند در گفتگوها و نامه‌نگاری‌ها با نویسندگان بالقوه کتاب یادآور شوند:

«ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم بر پایه‌ی آن‌گونه تاریخ‌نگاری حزبی که در دوران استالین پاگرفت، تاریخچه‌ی سچفخا را به دست دهیم... در مکتب تاریخ‌نگاری عینیت‌باوری که از آن پیروی می‌کنیم، "مقالات مسئله‌ساز" معنا ندارد. نگارندگان به واسطه‌ی گرایش سیاسی دیروز و امروزشان از هم بازشناخته نمی‌شوند و "توده‌ای - اکثریتی" و "اقلیتی" از جایگاهی برابر، برخوردارند. در مکتب تاریخ‌نگاری ما به جای کمیسارهای حزبی، داوران و ارزیابان صاحب صلاحیت به بررسی نوشته‌ها می‌نشینند و درستی داده‌ها، انسجام درونی و قدرت استدلال مطالب را می‌سنجند. و این‌ها با دیدگاه نویسندگان، پسندها و داوری‌های آن‌ها کاری ندارند. در مکتب تاریخ‌نگاری غیرحزبی عینیت‌باور، ارزیابان صاحب صلاحیت که هر یک در زمینه‌ی معینی کارشناس هستند، "آفتابه لگن" خوانده نمی‌شوند؛ برعکس کوشش می‌شود که شمار شایان توجهی از بهترین‌ها به همکاری جلب شوند.»^{۱۹}

با دریافت نخستین نوشته‌ها، همفکری ویراستاران با دو تن از "دوستان پاریسی" (حیدر تبریزی و عباس هاشمی) به دست‌انداز افتاد و رفته رفته کارکرد خود را از دست داد. سبب آن جداسری، نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد و جای دیگری. هرچه بود از ژوئن ۲۰۱۵ فهرست موضوعی و فهرست اشخاص بازنگریسته شد و ما (اتابکی و مهاجر) از کسان دیگری نیز دعوت به همکاری کردیم. همین جا بگویم که شیدا نبوی نه پیش و نه پس از ژوئن ۲۰۱۵ در هیچ یک از فهرست‌های پیشنهاد شده نبود.

این نیز گفتنی است که فهرست نهایی کتاب *راهی دیگر* در نیمه‌ی اول سال ۲۰۱۶ تهیه شد و به آگاهی همکاران کتاب رسید. این فهرست ثمره‌ی ماه‌ها بررسی، پرس‌وجو و رأی‌زنی بود. به‌جاست سپاس خود را نثار حیدر تبریزی و عباس هاشمی کنیم که در پی‌ریزی شالوده‌های اولیه‌ی *راهی دیگر* نقشی به‌سزا داشتند.

۲- بود و باش

شیدا نبوی ایرادهای خود را به راهی دیگر نخست به صورت کلی طرح می‌کند و سپس به صورت جزئی. با ایرادهای کلی او شروع می‌کنیم که شاه‌بیتش کاربست واژه‌ی بود و باش است از سوی ویراستاران، و برداشت او از این واژه، می‌نویسند:

«بر خوانندگان روشن نمی‌شود که این دوستان قرار بوده است در آن کنفرانس [آمستردام، ۱۱ تا ۱۲ فوریه ۲۰۱۱] چه بخشی از تجربیات جنبش مسلحانه ایران را ارائه کنند. اگر همین مسئله «بود و باش» مطرح بوده و همین مطالب مندرج در این کتاب باید عرضه می‌شده است، پس چرا نوشته‌اند «بی‌درنگ... از رهروان مبارزه مسلحانه دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰...» خواستیم، پس لابد آنچه باید در کنفرانس ارائه می‌شده و منطقاً تدارک آن هم دیده شده بوده، با آنچه در این کتاب آمده، متفاوت بوده است...»^{۲۰}

«ابهام دیگر، در مورد انتخاب مقطع تاریخی دهه ۴۰ و ۵۰ است. آیا در دهه ۴۰ مبارزه مسلحانه عملی در ایران جریان داشته است؟ بجز آنکه در سال آخر دهه چهل، یعنی ۱۳۴۹ شروع شد؟... با دیدن عنوان کتاب و خواندن توضیحات، این انتظار در خواننده ایجاد می‌شود که در اینجا با آنچه بطور روزمره بر چریکها گذشته، از چگونگی خور و خواب و زندگی، از مسایلی حتا بدوی مثلاً استحمام و تهیه لباس و مایحتاج، تا چگونگی حرکت در شهرها و محلات، رعایت مخفی کاریها و مسایل امنیتی، و خلاصه آنچه که در زندگی روزانه و نیز در مراوده با مردم پیش می‌آمده، چگونگی برخورد مداوم با پلیس، چگونگی کنار آمدن هرروز و هر لحظه با مرگ، و مسایلی از این دست آشنا می‌شود و... اما با نگاهی حتی کوتاه به این کتاب می‌توان فهمید که گردآورندگان برای رسیدن به این اهداف و برای برآوردن انتظار خواننده از **عنوان و پیشگفتار کتاب** [تأکید از ماست] موفق نبوده‌اند. گفته‌اند که هدفشان بازگویی تجربیات روزمره چریکهاست در حالی که فقط ۱۲۸ صفحه به تجربیات روزمره چریکها اختصاص دارد. نود و چهار صفحه کتاب به «بنیادها و سیر اندیشه چریکهای فدایی (۱۳۵۷ - ۱۳۴۶)» اختصاص دارد که بجای خود بسیار خوبست؛ ولی طبق توضیح پیشگفتار، برخلاف هدف اعلام شده گردآورندگان و خارج از آنست.»^{۲۱}

کاش شیدا نبوی «هدف اعلام شده گردآورندگان» را از قول خود گردآورندگان هم می‌آورد تا بهتر درمی‌یافتیم میزان "کژروی" کتاب را. به این نکته البته دیرتر خواهیم پرداخت. اما در اینجا همراه با شیدا نبوی، پایه‌ی "ناموفق" بودن کتاب راهی دیگر را کاربست واژه‌ی بود و باش تلقی می‌کنیم. "خواست بی‌درنگ" و لابد "بی‌جایی ویراستاران از شماری از رهروان مبارزه‌ی مسلحانه برای نوشتن درباره‌ی مسائلی جز خورد و خوراک و زندگی روزمره‌ی چریکها در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ نیز ریشه در همین واژه‌ی "بود و باش" دارد و هم از این روست که ایراد می‌گیرند «فقط ۱۲۸ صفحه به تجربیات روزمره چریکها اختصاص دارد. ۹۴ صفحه‌ی کتاب به بنیادهای سیر اندیشه چریکهای فدایی (۱۳۵۷ - ۱۳۴۶) اختصاص دارد که بجای خود بسیار خوب است؛ ولی طبق توضیح پیشگفتار، برخلاف هدف اعلام شده گردآورندگان و خارج از آنست.»^{۲۲} واشکافی تضاد میان این "کار بسیار خوب" و تبدیل شدن کتاب به متنی برای تخطئه‌ی سازمان فدائیان را نیز می‌گذاریم برای دیرتر. موضوع اینک برداشت شیدا نبوی از واژه‌ی بود و باش است.

بی‌دقتی‌ست، یا سطحی‌نگری، یا کم‌دانشی یا گونه‌ای زرنگی، یا... که شیدا نبوی واژه‌ی بود باش را که یک اسم مرکب است، جایگزین بود و باش می‌کند که یک ترکیب عطفی‌ست. بود باش که در فرهنگ فارسی معین ۱- منزل، ۲- خدمت، ۳- خوراک ضبط شده و بیش‌وکم به همین صورت به دانش‌نامه‌ی دهخدا راه یافته، با بود و باش، یکسان نیست. کافی بود که شیدا نبوی به فرهنگ عمید نگاهی اندازد تا دریابد معنای بود و باش را: «وجود، هستی، وجود داشتن، به معنی منزل و مسکن هم گفته‌اند».^{۲۳} البته اگر کمی به زبان فارسی و فرهنگ ریشه‌شناسی کلمه‌ها حساسیت داشت، درمی‌یافت که "بود"، مصدر مرخم بودن است؛ به معنای وجود و هستی؛^{۲۴} و "باش" نیز ریشه‌ی فعل باشیدن است؛ به معنای بقاء، ماندن، حیات. از بزرگان زبان ما چون بهاء‌الدین ولد شاهد می‌آورند که «آدمی و حیوان و نباتات و میوه و غیره همچون بخت و به کمال رسید دیگر او را باش نماند و

بقاء نماند».^{۲۵} شیدا نبوی اگر حال و حوصله‌ی چنین بررسی‌ها را نداشت، به سادگی می‌توانست و می‌تواند با چند زبان‌شناس بزرگ ساکن پاریس تماس بگیرد و جویای برداشت کارشناسانه‌ی آن‌ها درباره‌ی اصالت این ترکیب عطفی شود. آن کار را هم اگر وقت‌گیر می‌یافت، دست‌کم به پشت جلد کتاب نگاهی می‌انداخت و می‌دید ویراستارانِ ناوارد چه عنوان انگلیسی برای کتاب برگزیده‌اند:

Narratives on the Life and Times of the Iranian Feda'i Guerrillas
(روایت‌هایی در زندگی و زمانه‌ی چریک‌های فدایی ایرانی).

با چنین روش و نگرشی‌ست که شیدا نبوی می‌نویسد:

«در تمام این کتاب پرچم فقط روایت سه نفر هست که چریک بوده‌اند. البته انتخاب این سه نفر خود بی معنی نیست چون این هر سه از گرایش معینی - در بعد از انقلاب - هستند و در سازمان اکثریت فعالیت کرده‌اند و می‌کنند. گردآوردندگان در ص. ۳ مدعی هستند که «بنا را بر جایگاه امروزین راویان قرار ندادیم... خواستیم تا از امروزشان فاصله بگیرند... تا آنچه را که بر آنان رفته است حکایت کنند، بی‌کم و کاست...» اما انتخابها نشان می‌دهد که خود آنان هم با نگاهی خاص و با عینک امروزین خود به گذشته می‌نگرند و بویژه نه از منظر یک محقق و یک «تاریخدان» و برای یک کار علمی. البته این سه راوی روزمره‌ی چریکها هم خاطراتی از دوران گذشته را گفته‌اند، ولی نه برخلاف ادعای گردآوردگان با برداشتن «عینک امروزین»... در بقیه کتاب اثری از "بود و باش" چریکها نیست.»^{۲۶}

با این بی‌دقتی‌ها، افترازنی‌ها و آشفته‌گویی‌ها چه باید کرد؟ دیگر در شگفت نیستیم. روش کار این رفیق دیرین و فدایی پیشین را دریافته‌ام؛ اما هنوز با درد، سیاه بر سفید می‌نشانم. به‌راستی آیا تنها سه تن از راویان راهی دیگر چریک بوده‌اند؟ اگر این ادعا را بپذیریم، درجا باید بگوییم که برداشت شیدا نبوی نسبت به چریک از واپس‌مانده‌ترین برداشت‌ها درباره‌ی پدیده‌ی چریک شهری است در جنبش فدائیان خلق ایران. گروه جزنی، هرگز چریک را به آنکه در خانه‌ی تیمی می‌زیست، فرو نکاست.^{۲۷} در گروه پویان - احمدزاده - مفتاحی هم چنین دیدی همگانی نبود. مصداق، پاسخ امیرپرویز پویان است به اسماعیل خویی شاعر بزرگ ما: تو یک چریک هستی، چریک فرهنگی. چرا باید در خانه‌ی تیمی زندگی کنی؟^{۲۸} آیا هزاران دانشجو و روشنفکری که خود را با چریک‌های فدایی خلق هم‌هویت می‌دانستند و در خودسازی انقلابی تا آنجا پیش رفته بودند که هر لحظه می‌توانستند زندگی سخت خانه‌های تیمی را سر منزل مقصود سازند، جزء چریک‌ها شمرده نمی‌شدند؟! در معنای اخص کلمه هم مدعی، در بی‌خبری‌ست! نمی‌داند که رقیه دانشگری (فران) یکی از نخستین زنان چریک است که در خانه‌ی تیمی زیست؛ با نسل اول چریک‌ها، زنده‌یادان مسعود احمدزاده، احمد زبیرم، مناف فلکی و... نمی‌داند که حیدر تبریزی زندگی در خانه‌ی تیمی را از سرگذرانده است؛ با رهبرانی چون حمید اشرف و حمید مومنی! جویای پیشینه‌ی ابوالفضل محقق نیز نشده است و نمی‌داند که او در دوره‌ی دانشجویی در دانشگاه تبریز به چریک‌های فدایی خلق گروید و پس از یک دوره زندگی نیمه مخفی - نیمه علنی در یکی از دو خانه‌ی تیمی سچفخا در تبریز جای داده شد. از شیدا نبوی باید پرسید آنکه به زندان رفت یا به پشت جبهه‌ی خارج از کشور فرستاده شد و یا در جنبش دانشجویی کنشگری سیاسی را پی‌گرفت، چریک فدایی انگاشته نمی‌شود؟!!

سه چریک راهی دیگر که شیدا نبوی آن‌ها را به رسمیت می‌شناسد، این‌ها هستند: ناهید قاجار (مهرنوش)، مجید عبدالرحیم‌پور و مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی). برخلاف گفته‌ی شیدا نبوی، ناهید قاجار سال‌هاست که از اکثریت گسسته است. گیریم که نگسسته باشد، پرسش اما این است: مگر می‌شود بر وجود سه تن از کهنه‌کارترین چریک‌ها چشم فرو بست - به همان معنا که شیدا نبوی چریک را می‌فهمد - و برای درک و دریافت بود و باش سچفخا از روایت آن‌ها درگذشت؟ چرا، می‌شود! و این در صورتی‌ست که باور داشته باشیم از سازمان چریک‌های فدایی خلق پیش از انقلاب دو روایت باید نوشت: روایت اقلیتی و روایت اکثریتی! این روایت‌ها اما خواهی نخواهی روایت‌های حزبی و یک سوپه خواهند بود، و نه روایت‌هایی عینیت‌باور و چند سوپه. شیدا نبوی اگر به این آموزه که پیش‌تر به آن اشاره کردیم باور داشت و چون ویراستاران راهی دیگر با چنین مکتب تاریخ‌نگاری مرز داشت، چه بسا حکم نمی‌کرد که: «البته انتخاب این سه تن خود بی‌معنی

نیست، چون این هر سه از گرایش معینی - در بعد از انقلاب - هستند... انتخابها نشان می‌دهد که خود آنان [یعنی ویراستاران] هم با نگاهی خاص و با عینک امروزین خود به گذشته می‌نگرند و بویژه نه از منظر یک محقق! لاید به همین سبب است که مرز میان تاریخ‌نگاری و سیاست‌بازی را درهم می‌ریزد و در پرده، از "نگاه خاص و عینک امروزین گردآورندگانی" سخن می‌گوید که در میان خوانندگان این‌گونه متن‌ها و جامعه‌ی روشنفکران تبعیدی و مهاجر ایرانی بیش‌وکم شناخته شده‌اند. و این در حالی‌ست که درباره‌ی نگاه عام و عینک امروزین شیدا نبوی به مسائل ایران و جهان، خواننده که سهل است، کمتر کسی‌ست که چیزی بداند. به هر رو این‌گونه رویکرد به مسائل را نیز باید از شگردهای مرورنویس ما پنداشت. شیدا نبوی اگر درنگی کرده بود بر تئوری‌های جنبش چریکی و نیز منطق هستی‌خانه‌ی تیمی، به گونه‌ای نشان می‌داد که خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق نیز در پویه‌ی هشت ساله‌ی چریک‌های شهری یکسان و یکنواخت نماندند، مرحله‌های گوناگونی را از سر گذراندند و چون هر موجود زنده‌ای فراز و نشیب‌ها داشتند. در این حالت او، شیدا نبوی، پیش از ورود به بحث، برچسب‌زنی و پیش‌داوری درباره‌ی دیگران، کمی از خود می‌گفت؛ از اینکه در چه سال، در چه ماه و در کجا، زندگی در خانه‌ی تیمی را آغازید. همین جا بگویم ویراستاران نمی‌گویند از رهگذر سه روایتی که آورده‌اند (دو نگاه زنانه و یک نگاه مردانه)، رویش و پویش خانه‌ی تیمی را به‌دست داده‌اند و مرحله‌های گوناگون هستی آن را آشکار ساخته‌اند. چنین کاری، راهی دیگر را پُرچهرتر می‌ساخت و شیدا نبوی را بیش از پیش برمی‌انگیخت که نه هشت بار، بسی بیشتر از پُر حجمی کتاب شکوه کند و در پرده از "کتاب‌سازی" ما داد سخن دهد. به هر رو به‌جاست که از شیدا نبوی این نیز پرسیده شود: خانم نبوی، چه زن دیگری می‌توانست از زندگی در خانه‌ی تیمی سیمایی به‌دست دهد که فراگیر باشد و در برگزیده‌ی بیشتر مرحله‌های تکوین و تکامل آن پدیده‌ی بی‌پیشینه در ایران؟ منزلگه‌ای که افسوس و صد افسوس سرنشینی همیشگی نداشت تا تاریخچه‌ی جامعه‌ی به‌دست دهد از زندگی‌ها و فراز و فرود آن. و همین جا بگویم که در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران، تنها پانزده زن فدایی زنده مانده بودند که تجربه‌ی زندگی در خانه‌ی تیمی داشتند: اشرف دهقانی، رقیه دانشگری، عاطفه جعفری، فاطمه سعیدی (مادر شایگان)، مرضیه تهی‌دست شفیع، ویدا گلی آبکناری، ناهید قاجار، شیدا نبوی، ملیحه زهتاب، مریم سطوت، شمسی انصاری (مادر پنجه‌شاهی)، زهرا بهکیش، صبا انصاری، مستوره احمدزاده و یک تن دیگر با نام مستعار "زهرا". هفت تن از اینان در جدایی "اقلیت" از "اکثریت" با "اقلیت" سمت گرفتند و شش تن دیگر با "اکثریت". اشرف دهقانی نیز همگان داند پیش از جداسری بزرگ، راه خود رفت و همراه او مادر شایگان. از "اقلیتی"ها، تنها شیدا نبوی زنده مانده است، "زهرا" و مستوره احمدزاده که پس از آزادی از زندان در آخرهای آذر ۱۳۵۶ زندگی در خانه‌های تیمی را برگزید.

۳- گفتار درباره‌ی ویراستاری

پیوندی را که شیدا نبوی میان ویراستاران راهی دیگر و "اکثریتی‌ها" برقرار می‌کند، جزئی از یک شگرد نگارشی و در تحلیل آخر مرده‌ریگ فرهنگ سیاسی سنتی ایرانی‌ست: انگ‌زنی، شایعه‌پراکنی، هتک حرمت، افترا و اتهام و... ببینیم چه می‌گوید:

«جستجوی این مضمون [بود و باش] در کتابی به این حجم کار سختی است، چون نه فصل‌بندی دارد و نه تقسیماتی مشخص. این انتخاب در مورد زندان سیاسی زنان نیز به چشم می‌خورد، در مورد زندان زنان سیاسی فقط یک مطلب وجود دارد از خانم رقیه دانشگری (فران)، از اعضای سابق اکثریت... روی سخن من بیش از همه با گردآورندگان و ویراستاران کتاب است که بدون توجه به نقش و وظیفه ویراستار، و ادعایی که در پیشگفتارشان برای نقش مورخ و تاریخ‌دان دارند، هرچه را هر که، از چریک و محقق و دانشجوی سابق ووو... به دستشان داده است بی‌هیچ توجهی به مضمون یا درست و غلط بودن و یا تطابق تاریخی و امثالهم، در کتاب جای داده‌اند... آن کارشناسان و بازبینان که پیشگفتار ادعا کرده است همه مطالب را با دقت بازبینی کرده‌اند، بواقع چه را بازبینی کرده‌اند. این دو ویراستار کدام مطلب را ویرایش کرده‌اند و کدام اشتباه را اصلاح کرده‌اند. نقش ویراستار و نیز البته گردآورنده، این نیست که نوشته‌هایی را از کسانی بگیرد یا آنهایی را که به دستش رسیده است، بدون کوچکترین توجه و اصلاحی به چاپ بسپارد.»^{۳۹}

شیدا نبوی به این داده‌ها و پیش‌داوری‌ها، چگونه دست یافته است؟ چگونه به این آگاهی دست یافته است «هرچه را که هر چریک و محقق و دانشجوی سابق ووو» "به‌دست‌مان داده"، چاپ کرده‌ایم؛ «بی‌هیچ توجهی به مضمون یا درست و غلط بودن و یا تطابق تاریخی و امثالهم...». شگفت‌انگیز است این میزان از ناراستی و صدور حکم‌های قطعی! با هیچ‌یک از آن چریک‌ها و محقق‌ها و دانشجویان پیشینی که با راهی دیگر راه آمدند، آیا ایشان به گفتگو نشسته است و پرسیده است از تجربه‌شان با ویراستاران کتاب و حد وقت و دقت در موشکافی، بازبینی و درستی‌یابی تاریخ‌ها و رویدادها؛ نیز زدودن تکرارها و از میان بردن کمبودها؟ با چه گواه و بر کدام بنیاد اخلاقی توانسته حکم دهد که ویراستاران هیچ مطلبی را ویرایش نکرده و اشتباهی را درست نکرده‌اند! در شگفتم هنوز. شیدا نبوی، شاهدی وسواس‌ها و سندآزمایی‌های این نگارنده بود وقتی چندوچون بازداشت حماد شیپانی را می‌نوشتم (خرداد ۱۳۸۷ / آوریل ۲۰۰۸)، از نخستین گردن‌کشی‌های جمهوری اسلامی علیه سازمان چریک‌هایی فدایی خلق ایران.^{۲۰} در دو کتاب زندان که چندین سال پیش‌تر به چاپ رسانده بودم و در برگرفته‌ی ۸۸ روایت و جستار است، اشکال و ایرادی ندیده بود. درباره‌ی جلد اول (۱۳۷۷) نوشت: «گردآورنده در بخش‌های سیزده‌گانه‌ی این کتاب، تحلیل‌ها و خاطرات گوناگونی از این زندان‌ها را فراهم آورده. کتابی مهم، ماندنی و شایسته‌ی معرفی و بحثی مفصل»^{۲۱} و درباره‌ی جلد دوم تأکید کرد: «... کتابی بسیار مهم و خواندنی درباره‌ی زندان‌های هولناک جمهوری اسلامی. حدیثی که باید بارها گفته و خوانده شود تا...»^{۲۲}

و هیئات که اینک درس ویراستاری می‌دهد به ویراستاران! به کسانی که در جامعه‌ی روشنفکری ما نام‌هایی آشنا هستند و کارنامه‌ای دارند در گونه‌های ویراستاری: از ویراستاری نشریه‌های فرهنگی و علمی گرفته، تا بازنویسی خودزندگی‌نامه‌های سیاسی، تا ویرایشگری خاطرات سیاسی و متن‌های تاریخی، تا روایت‌های زندان و تبعید، جنبش‌های زنان و کارگران و حتا ترجمه‌ی متن‌های جامعه‌شناختی و تاریخی. این‌ها را به‌دیده نمی‌گیرد شیدا نبوی و بی‌پروا می‌نویسد:

«ویرایش یک متن، شامل دقت در رعایت اصول نقطه‌گذاری، جمله‌بندی، رسم‌الخط، درست‌نویسی، توجه به تکرارها و کمبودها، تدقیق تاریخها و رویدادها، رفع تناقضها و تضادها، زیاده‌گوییها و نارواییها، توجه به درستی اسناد و مدارک مورد استناد نویسنده، تلاش در درک کمبودهای نوشته‌ها و مدارک و حذف تکرارهاست. نویسنده می‌تواند در ذکر وقایع و تاریخها و یا نامها، بویژه پس از گذشت زمان، اشتباه کند و یا نکاتی را تکرار کند، این بر ویراستار است که با نگاه ریزبین و تیزبین خود این اشتباهات را بیابد و وقتی ویراستاری را دو تن به عهده گرفته باشند، این تیزبینی و ریزبینی باید دو برابر شود.»^{۲۳}

روزگار غریبی‌ست این روزگار. فروریختن آرمان‌شهرها و زیروزیر شدن ارزش‌ها، به‌هم‌ریختگی‌ها و آشفتگی‌ها با خود داشته است. چالشی‌ست از زین فرو افتادن، برجای درست نشستن و دوری گزیدن از خودبزرگ‌بینی، لاف‌زنی. برخلاف هنجارهای روزگاران سپری شده که راستی، درستی، فروتنی و از خود گذشتن و از خود نگفتن، ارزش بود و معیار سنجش. گم‌گشتگی در این دوره‌ی برزخی را نباید نادیده انگاشت. شیدا نبوی پس از اینکه کار «ادیت و صفحه‌آرایی» پایان‌نامه‌ی دانشگاهی بیژن جزنی به او سپرده شد (۱۳۸۸)، ناگهان "ویراستار" شد!!! ویراستاری آن اثر مهم، انقلاب مشروطیت ایران، نیروها و هدف‌ها که زیر نظر زنده‌یاد دکتر غلامحسین صدیقی نوشته شد، برای هر تاریخ‌دان کارکشته و ویراستار کار دیده‌ای، افتخاری‌ست. زنده‌یاد هما ناطق می‌گفت: با کمال افتخار حاضریم به ویرایش این اثر بنشینیم؛ اما این کار دست کم یک سال وقت می‌برد از من! هما ناطق می‌دانست چه می‌گوید. از خود می‌پرسم: شیدا نبوی می‌دانست/ می‌داند چه می‌گوید؟ اگر می‌دانست چگونه توانست نام ویراستار انقلاب مشروطیت ایران... را بر خود گذارد؟ نسخه‌خوان و غلطگیر، همانا ویراستار است؟! باید از او پرسید: پند و اندرز را که به گوش ویراستاران راهی دیگر خوانده‌اید درباره‌ی «ویرایش یک متن»، در "ویرایش" پایان‌نامه‌ی دانشگاهی بیژن جزنی به کار بسته‌اید؟ پاسخ به این پرسش را در مقدمه‌ی انقلاب مشروطیت ایران... می‌جویم. برخلاف عرف و سنت، مقدمه را ویراستار نوشته است؛ ناشر به رشته‌ی نگارش کشیده است؛ هوشمندانه و رک و راست.

«کار ادیت این کتاب به رفیق قدیمی و یاور همیشگی‌مان شیدا نبوی سپرده شد... واضح است که ما در متن دست نبرده‌ایم و آن را تصحیح نکرده‌ایم، مگر آنجا که اشتباه فاحش و در اغلب موارد غلط تایپی بوده است... در کتاب حاضر هر کجا توضیحی بین [] آمده از ماست، به جز دو مورد که داخل متن و بین نقل قول‌هاست که از جزئی‌ست. تنها، منابع و مأخذ را، برای سهولت، با ترتیبی غیر از خود پایان‌نامه و به صورت الفبایی کردن نام نویسندگان تغییر داده‌ایم.»^{۲۴}

از انتشار انقلاب مشروطیت ایران، نیروها و هدف‌ها، هفت سال گذشت که برای دومین بار دیدیم نام شیدا نبوی را در ترکیب اینک آشنای ویراستار- صفحه‌آرا کتابی دیگر: روابط برون‌مرزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷، به قلم حیدر تبریزی. از آنجا که از رفقای حیدر تبریزی بوده‌ام و از کسانی که پیش‌نویس کتاب را در اختیارشان قرار داده بود تا آن را «مطالعه کرده و پیشنهادات اصلاحی و تکمیلی‌شان را مطرح کنند»^{۲۵}، به مقایسه‌ی پاره‌هایی از متن چاپ نشده و متن چاپ شده‌ی روابط برون‌مرزی سازمان... نشستم و از این رهگذر بیشتر راه بردم به برداشت و پیش‌داشته‌های شیدا نبوی از کار "ویراستاری". برداشت و پیش‌داشته‌هایی که به چند نکته‌ی فنی فروکاسته می‌شود: نقطه‌گذاری، رسم‌الخط، توجه به تکرارها و رفع تناقض‌ها و تضادها!!! به این نکته آخر بازخواهم گشت. همین جا بگویم که ته‌مانده‌های تردیدم درباره‌ی درستی درکم از برداشت و پیش‌داشته‌های شیدا نبوی درباره‌ی ویراستاری یکسره رخت بریست با خواندن گزارشی درباره‌ی انتشار کتاب آسیب‌شناسی از هم‌گسستگی وارونه مرگ. درباره‌ی شیوه‌ی ترجمه‌ی کتاب چنین آمده است:

«ترجمه‌ی این کتاب کاری‌ست گروهی که بدین‌گونه صورت گرفته است: ترجمه‌ی نخستین متن توسط حسن مکارمی انجام شده و در جلسات مورد نقد و بررسی و تصحیح گروه قرار گرفته است. سپس این نوشته توسط بیژن حکمت و معصومه حنیفه‌زاده بازخوانی شده و شیدا نبوی به ویراستاری ادبی متن پرداخته است. فرهنگ واژگان تخصصی توسط معصومه حنیفه‌زاده نگاشته شده و نادر آقاخان‌ی بازفرست‌هایی از [حک] لکان را به آن افزوده است.»^{۲۶}

با چنین پیشینه‌ای در ویراستاری، جستارنویسی و پژوهشگری، شیدا نبوی به خود اجازه می‌دهد که در ریزه‌کاری‌های ویراستاری سخن سراید و درباره‌ی مقوله‌هایی اظهارنظر کند که شناختی از آنها ندارد؛ از ویژگی‌های خاطره‌نویسی گرفته تا باید‌ها و نبایدها در متن‌های پژوهشی و تاریخی:

«در خاطره‌نویسی دست بازگوکننده باز است و می‌تواند هرچه را به ذهنش می‌رسد بیان کند و قضیه به همینجا ختم می‌شود. صحبت ما بر سر متن تحقیقاتی است که می‌خواهد گوشه‌هایی از تاریخ را روشن و ثبت و ضبط کند. چنین متنی نمی‌تواند به شنیده‌ام... و گفته‌اند... و شایع است... تکیه کند. در اینجا هر ماجرای باید بتواند مستند و قابل اتکاء باشد. ویراستار باید تمام اشکالات را بیابد، آنرا با نویسنده در میان بگذارد و برطرف کند تا متنی پاک و پاکیزه و درست و قابل اعتنا و استناد به دست دهد... ویرایش و دقت در ارائه‌ی یک متن درست و صحیح، از هر نظر، به معنی سانسور و حذف نیست.»^{۲۷}

خواهیم دید که شیدا نبوی نه از خاطره‌نویسی و گونه‌های آن شناختی دارد، نه از پیوند تنگاتنگ این رشته با تاریخ‌نگاری. نه با مقوله‌ی «روایت» آشناست و نه با پژوهش تاریخی. حتا فرق واقعه‌نویسی و حدیث نفس نیز بر او روشن نیست. پس پُر واضح است حساسیتی نداشته باشد که در این قلمروها ویراستار خوب کسی‌ست که مسئله‌ی تاریخی را نیز خوب بداند و بستر برآمدن مسئله‌ی تاریخی را بشناسد.

۴- روایت، خاطره‌نویسی، تاریخ‌نگاری

تاریخ‌نگاران، از هر مکتبی، هم‌رأی‌اند که روایت و تاریخ، گرچه در پیوندی تنگاتنگ قرار دارند، دو چیز متفاوت و از هم متمایزند.^{۲۸} سنجه‌های این تفاوت و تمایز را بیش و پیش از دیگران لارنس استون (۱۹۹۹-۱۹۱۹) تاریخ‌نگار انگلیسی به‌دست داده است: «روایت، به معنای

سازمان دادن ماده [ی‌خام] در زنجیره‌ی ترتیب و تقدم تاریخی‌ست، و متمرکز شدن بر مضمون به شکل تک داستانی منسجم، و البته با خُرده ماجراهایش. «استون دو ویژگی مهم روایت را چنین برمی‌شمارد (۱) اینکه روایت توصیفی‌ست و نه تحلیلی و (۲) اینکه کانون مرکزی روایت، انسان است و نه موقعیت‌ها. در نتیجه روایت «با مشخص و خاص سروکار دارد و نه با عام و آمار.»^{۳۹}

تاریخ، در بیان جرمی پوپکن (J.D.Popkin)، «با زمان همگانی و تجربه‌ی جمعی سروکار دارد، سودای رسیدن به جایگاه عینیت‌گرایی و دانش اثبات‌پذیر در سر دارد و بر اصل جدایی میان تاریخ‌دان/نگارنده و موضوع مورد بحث، استوار است.»^{۴۰} و این درباره‌ی بسیاری از گونه‌های تاریخ عمومیت دارد؛ از تاریخ سیاسی و تاریخ دین گرفته تا تاریخ اقتصادی و تاریخ اندیشه.

بیوگرافی (زندگی‌نامه نویسی) بی‌تردید شاخه‌ای از تاریخ است؛ هرچند شاخه‌ای فرعی! «روایت رویدادهایی است که یا نویسنده‌ی خاطره شاهد وقوع آن‌ها بوده و یا از افراد آگاه آن را شنیده و به خاطر سپرده... خاطره بیشتر بر محور رویدادهای اجتماعی و تاریخی می‌گردد تا بر گرد زندگی خصوصی راوی. اما خاطرات به تفاریق «حدیث نفس» را با رویدادهای تاریخی در هم می‌آمیزند. برخی از آن‌ها برای روایت یک یا چند واقعه‌ی اجتماعی و تاریخی فراهم می‌آیند و برخی دیگر به روال شرح حال، تنظیم و تدوین می‌شوند و وقایع عمده‌ی زندگی نویسنده‌ی خاطره را از تولد و دوران کودکی و نوجوانی و تحصیلات و ازدواج و شرح فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او را در برمی‌گیرند... خاطره‌نگاری از روزنامه‌ی خاطرات [یادداشت‌های روزانه] نیز متمایز است، زیرا غالباً رویدادهایی را روایت می‌کند که سال‌ها از وقوع آن گذشته... و به خطای حافظه و دستبرد آگاه یا ناخودآگاه راوی خاطره آلوده گردیده است...»^{۴۱}

اتوبیوگرافی (خودزندگی‌نامه نویسی) و یا آنچه ما ایرانیان آن را *خاطرات* نامیده‌ایم، چگونه تعریف شده است؟ اتوبیوگرافی که به آن (Memoir) هم گفته می‌شود، یکی از شکل‌های روایت است و همزاد دنیای مدرن در اروپا. خودزندگی‌نامه نویسی پس از جنگ استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و پیروزی انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) به شدت رواج یافت. در نگاه آلفرد کازن، اتوبیوگرافی «روایتی‌ست که به یک تاریخچه می‌پردازد و نه به یک طرح؛ به رخساره‌ها می‌پردازد و نه به شخصیت‌ها. پیوند میان تن‌دیگر و جهان را استوار می‌سازد و از این رهگذر به جای اینکه جهان را همچون نیروی جنبنده و دگرگون کننده بنمایاند، برداشت ما از جهان را ثابت نگه می‌دارد.»^{۴۲} ناگفته نماند که پاره‌ای از اتوبیوگرافی‌های کلاسیک اثری ماندگار بر ادبیات جهان بر جای نهاده‌اند؛ از آن میان اعترافات ژان ژاک روسو که نشان داد برای بازبینی و درنگ، از «من» باید گفت؛ از خویشتن خویش:

«بگذار که که صور داوری آخری، آن زمان که باید به صدا درآید. من آنگاه با این کتاب در دست، قدم پیش می‌گذارم و در برابر قاضی‌القضات حاضر می‌شوم. بلند می‌گویم: این است آنچه کرده‌ام؛ آنچه اندیشیده‌ام؛ آنچه بوده‌ام. نیک را همچو بد، فاش گفته‌ام. هیچ کردار بدی را پنهان نکرده‌ام. هیچ کردار نیکی بدان نیفزوده‌ام. آنجا هم که به ناچار آرایه‌های بی‌مقداری به کار آورده‌ام، تنها از برای آن بوده است که فضاهای خالی برآمده از نقصان حافظه را پر کنم. چه بسا آنچه را که احتمالی بیش نبوده، واقعیت پنداشته‌ام؛ اما هرگز آنچه را که ناراست می‌دانسته‌ام، راست جلوه نداده‌ام. من خود را چنان نشان داده‌ام که رفتار کرده‌ام: گاه حقیر و پست و گاه نیک و دست و دل‌باز و بزرگواری. درونم را آن چنان که خود دیده‌ای، برهنه نموده‌ام. هستی جاودانه! توده‌ی انبوهی از همگان مرا گرد آر تا که به اعترافات من گوش فرا دهند؛ تا که از قبح گفتار و کردار من به مویه افتند؛ تا که از زبونی من سرخ شوند، چندان که هرکدامشان، در پیشگاه تو به نوبت، قلب بگشاید؛ به همان راستی و درستی که من گشودم؛ تا که سرانجام یک تن با تو گوید. اگر پروایش را داشته باشد - "من از او بهتر بودم"»^{۴۳}

راه و روشی را که روسو در نگارش زندگی‌نامه‌اش به کار بست و در رگه‌ای از عرفان ایران نیز پیشینه دارد (عطاری، مولانا، حافظ و...)، در نگارش خودزندگی‌نامه‌های سیاسی ما ایرانیان، کم به چشم می‌آید. گرچه «حدیث نفس» از مرحله‌های مهم خودآگاهی انسان بوده است؛ تا آنجا که «تاریخ حدیث نفس، تاریخ خودآگاهی انسان» دانسته شده.^{۴۴} به این

اعتبار اتوبیوگرافی نویسی از بهترین بسترها بوده است برای گفتن از «من»، از کم و کاستی‌های «من»، از اشتباه‌های «من»، و نیز شنیدن از دردهای «او»، از زخم‌های روح «او» و ندانم‌کاری‌ها و واماندگی‌های «او». این سویه از خودزندگی‌نامه نویسی، صد افسوس جای شایسته و بایسته‌ی خود را هنوز پیدا نکرده است در ادبیاتِ مدرن ما. درست برعکس «خاطره‌نویسی» که روز به روز بیشتر شده، با تکیه بر سندهای رسمی و نویافته رو به کمال گذاشته و به شاخه‌ای پُر بار از تاریخ‌نگاری فراروییده است؛^{۴۵} درست برخلاف حرف‌های نسنجیده و بی‌پایه‌ی شیدا نبوی: «در خاطره‌نویسی دست بازگوکننده باز است و می‌تواند هرچه را به ذهنش می‌رسد بیان کند و قضیه به همینجا ختم می‌شود.»^{۴۶}

حالا که برداشت‌های مان را از تاریخ، روایت، خاطرات، خودزندگی‌نامه نویسی به‌دست داده‌ایم، می‌توانیم به نکته‌های شیدا نبوی بپردازیم درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنبش فدایی. پیش از نگارش این پاره که بر پایه‌ی نوشته‌هایم در سال‌های گذشته نوشته شده است، یادآوری این نکته را لازم می‌دانم که درست آن است که از «تاریخ‌ها» سخن بگوییم تا از تاریخ! چه، هیچ رویدادی نیست که از زاویه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون بررسی نشود. وانگهی هر بار که سند تازه‌ای به دست آید، داده‌ی تازه‌ای به داده‌ها افزوده شود، آگاهی نویافته‌ای نسبت به رویدادها، شخصیت‌ها، گزارش‌ها به‌دست تاریخ‌نگار افتد، بازبینی رویداد و آن شخصیت را به همراه می‌آورد و نیز بررسی دوباره‌ی تاریخ‌نگاری‌های گذشته را. پس:

«... تاریخ‌نگار خوب کسی است که بتواند با نگاهی موشکافانه و سنجش‌گرانه به گزارش‌ها بنگرد و سره را از ناسره تمیز بدهد. کسانی که این کار را نکرده‌اند، به گونه‌ای دیگر تاریخ مدرن ایران را کز و کوژ ساخته‌اند. نکته‌ی دیگر... شکل‌گیری تاریخ شفاهی‌ست در خارج از کشور. تاکنون چند بنیاد و انجمن به این مهم پرداخته‌اند. از جمله آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران در واشنگتن، طرح تاریخ شفاهی ایران مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران در کالیفرنیا، انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلن. این انجمن‌ها و بنیادها گرچه به شناخت ما از تاریخ سیاسی، مبارزات اجتماعی، کارنامه‌ی دولتمردان، دولت‌زنان، کوشندگان حقوق زن و مبارزان جنبش چپ ایران سده بیستم یاری رسانده‌اند و اندکی نیز بر تاریخ اجتماعی ایران روزگاران ما نور پاشیده‌اند؛ اما هنوز راه درازی در پیش دارند تا کارآمد شوند در تاریخ شفاهی. بیشتر مصاحبه‌کنندگان این بنیادها، بر کار خود چیره نبوده‌اند. کسی را که به مصاحبه نشانده‌اند، خوب نشناخته‌اند. درباره‌ی آن کسان، مقام و موقعیت آن‌ها، دوران فعالیت آن‌ها و پژوهش جدی‌ای انجام نداده‌اند. در نتیجه ما مانده‌ایم و بسیاری پرسش‌های بی‌پاسخ و بسیاری پاسخ‌های بی‌پشتوانه. اگر... اهمیت این نکته را از یاد نبرده باشیم که حافظه‌ی آدمی گزینا است و همه به درجه‌ای دچار فراموشی گزینشی [یا غیر گزینشی هستیم و می‌شویم]، آنگاه به کاستی‌های و کژی‌های بنیادین فرآورده‌های این انجمن‌ها و بنیادها بیشتر پی می‌بریم. کم هستند کتاب‌های تاریخ شفاهی نزد ما که جامع باشند و همه جانبه و دقیق... این به معنای نفی کار بنیادها و انجمن‌های تاریخ شفاهی نیست. بی‌تردید می‌شود از داده‌هایی که در آن کتاب‌ها آمده استفاده برد؛ بسی بیشتر از دراز داده‌هایی که در اسناد ساواک و بنیادهای پژوهشی جمهوری اسلامی آمده است. به هر رو، در تاریخ شفاهی هم، ما در آغاز راه هستیم. با آزادی عمل و امکاناتی که در خارج از کشور داریم، بی‌تردید در این زمینه می‌توانیم بهتر پیش رویم. پیدایش پدیده‌ای به نام جمهوری اسلامی ما را واداشته که گذشته‌ی خودمان را بهتر بشناسیم، به ژرفنا برویم، همه سویه بنگریم، وسواس بیشتری به خرج دهیم تا بفهمیم چرا چنین شد.»^{۴۷}

پس شهادتِ افراد، شهادتِ کسانی که خود شاهد یک رویداد بوده‌اند و یا در شکل‌گیری آن رویداد (جنبش، سازمان، جنگ و...) دست داشته‌اند، ماده‌ی خام تاریخ‌نگار است و برای دریافتن و بازآفریدن آن رویداد بسیار اهمیت دارد. این اهمیت تا آنجاست که می‌شود گفت: آنچه شاهد عینی به زبان می‌آورد و یا بر کاغذ می‌نویسد، خود گونه‌ای سند است:

«... مسئله‌ای که اینجا پیش می‌آید، درجه‌ی دقت شاهد عینی - و به قول اهل فن - "صحتِ سند" است. حُب، هرکس چیزهایی را می‌بیند و چیزهایی را نمی‌بیند. چیزهایی را می‌شنود و چیزهایی را نمی‌شنود. وانگهی میزان دقتِ شاهدان حادثه، یا راویان رویدادها هم متفاوت است. برخی دقت، امانت‌داری و وسواس زیادی در بازگویی مشاهدات و هنر روایتگری دارند؛ برخی کمتر دارند. برخی عمد دارند از غلو و غلیظ کردن، از داوری و پیشداوری پرهیز کنند! برخی محظور خاصی در این زمینه ندارند و حتا دیدگاه‌ها و داوری‌هاشان را هم جابه‌جا در شهادت‌شان می‌آورند. برخی هرچه را از هرکس می‌شنوند تکرار می‌کنند. برخی تا درباره‌ی شنیده‌هاشان تحقیق نکنند و اطمینان و وثوق نداشته باشند، آن را تکرار نمی‌کنند. برای‌شان مهم است که منبع کیست و چقدر دقت و وسواس در نقل خبر دارد. این مقوله را ابوالفضل بیهقی، تاریخ‌نگار بزرگ ده قرن پیش ما بسی بهتر از من توضیح داده است؛ و "من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چون او دیگری نبود و به گراف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دارم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم، و هرچه این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند...^{۴۸} این رویکرد، به باور من، از اصول اساسی هرگونه کار جدی‌ست. نه تنها یک تاریخ‌نگار خوب، باید منبع یا منابع‌اش را خوب بشناسد و بداند هرکدام تا چه حد راست، دقیق و جامع‌اند، بلکه یک روایتگر خوب، یک خاطره‌نویس خوب، یک پژوهشگر خوب هم باید به این روش پایبند باشد. اگر نباشد کارش کم‌ارزش و یا بی‌ارزش می‌شود... همین‌جا بگویم هرچه شهادت و روایت بیشتر داشته باشیم، بیشتر به جزئیات می‌توانیم بپردازیم و تاریخ جامع‌تری به دست دهیم. به هر حال هیچ‌کس در همه جا و در همه‌ی زمان‌ها نبوده و تنها جنبه‌های از واقعیت را دیده و شنیده و در حافظه - حافظه با همه‌ی مشکلاتش - ثبت کرده.»^{۴۹}

فیلم *نه ساعتی شو* (Shoah) که ساختن آن یازده سال به درازا کشید (۱۹۸۵-۱۹۷۴) و یکی از شاهکارهای فیلم مستند است نیز با چنین منطقی ساخته شده است. این فیلم شهادت و روایتِ جان‌به‌دربرندگان اردوگاه‌های مرگ است که نازی‌ها در لهستان برپاساختند تا نژاد یهود را براندازند، نیز گردانندگان آن اردوگاه‌ها و نیز ناظران رویداد هولناکی که به ساده‌ترین شکل ممکن ثبت شده است. فیلم از راه گفتگوی کارگردان، کلود لانزمن (Claude Lanzmann) با شاهدان و نیز بازدید از مکان‌های جنایت، ابعاد فاجعه و چندوچون آن را برملا می‌سازد. به گفته‌ی نقدنویس نامدار، راجر ابرت، کارگردان «... کوچکترین کوششی نمی‌کند برای اینکه مصالح کار خود را به‌گونه‌ای تنظیم کند که گاه‌شماری به دست داده شود، مدرکی بی‌طرفانه (objective) برپایه‌ی داده‌ها (factual) برای چگونگی آغاز «راه حل نهایی»، ادامه‌ی آن، به انتها رسیدن آن با پایان جنگ.»^{۵۰} ویژگی این فیلم این است که زیرنویس ندارد و به اشتباه‌های راویان نمی‌پردازد.

کار تازه‌ی استیون اسپیلبرگ (Steven Spielberg) هم گویا بر همین مبنا استوار است. او که اینک کارزاری علیه نفرت‌پراکنی در گستره‌ی جهان به راه انداخته، ویدئونگاران خود را در *بنیاد شو* به رواندا، کامبوج، ارمنستان، جمهوری افریقای مرکزی، گواتمالا، روهینگیا و... رهسپار ساخته تا روایتِ قربانیان، یا به گفته‌ی خودش «شهادت زنده‌ی» آن‌ها را از شکل‌های گوناگون نفرت‌پراکنی ثبت کند (قومی، ملی، مذهبی، مسلکی و نژادی) که جهان ما را با خطر گونه‌ای دیگر از فاشیسم روبه‌رو کرده است. این زنان و مردان پیر و جوان، باسواد و بی‌سواد، شهری و روستایی مجازند زیسته‌های خود را آن‌گونه که به یاد می‌آورند بازگویند تا از این رهگذر پلشتی و پیامدهای ویرانگر نفرت‌پراکنی به نمایش درآید.^{۵۱}

آیا راویان نفرت‌پراکنی هرآنچه را که می‌گویند، دقیق و فراگیر است؟ آیا مکان و زمان فلان رویدادی را که درباره‌اش سخن می‌گویند از دقتِ ریاضی برخوردار است؟ آیا شمار سربازان و افسرانی که در تجاوز جمعی به زنان و دختران روهینگایی مشارکت داشتند، به‌درستی در یادها مانده است. واقعیت روی زمین این است که دقت داده‌ها در موقعیت جنگ و ستیز و مصیبت‌های طبیعی، بیش از آنچه به خیال آید نسبی است و حافظه بیش از آنچه به تصور

می‌رود، گزیناست و گذرا. گاه حتی تاریخ‌نگار کارآزموده و پایبند به «اخلاق روایت» که مو را از ماست می‌کشد، به‌سختی می‌تواند قطعیت برخی داده‌ها را دریابد. آخرین نمونه‌ی تاریخی که در این‌باره خوانده‌ام، مرور کتابی است به نام (Insurrecto) نوشته‌ی جینا آپوستول (Gina Apostol) درباره‌ی فیلیپین و تجاوز نظامی ۱۹۰۱ ایالات متحده به این کشور.^{۵۲}

«... در دور اول خونریزی، مردم جور و جفا کشیده‌ی شهر [بالانجیگا] بر ستمکاران آمریکایی خود شوریدند و ۸ نفر سرباز آمریکایی را کشتند - یا شاید ۲۶، یا ۴۵ یا ۴۸ نفر را (بستگی دارد به اینکه شمارنده کیست). در دور دوم آمریکایی‌های وحشیانه به تلافی‌جویی برمی‌آیند و ۲۵۰۰ یا شاید ۳۰۰۰۰ یا ۵۰۰۰۰ فیلیپینی را می‌کشند (باز هم بستگی دارد به). آپوستول یادآور می‌شود که برای بیشتر آمریکایی‌ها بالانجیگا (Balangiga) فصل کمتر شناخته‌شده‌ایست در جنگی از «یاد رفته». در (Insurrecto) او به نیش قبر این ماجرا می‌نشیند تا ایده‌هایی را که درباره‌ی تاریخ، جانبازی، هنر، استثمار و اخلاق روایت به‌دست داده می‌شود، سنگدلانه، خرده‌گیرانه و بله به همان صورت مضحک‌اش، آماج حمله‌ی خود قرار دهد.»^{۵۳}

این‌ها از دیرباز گرفتاری‌های بزرگ تاریخ‌نگاری بوده است؛ به‌ویژه هر جا که پای حافظه‌ی آدمی در میان است و راه دیگری برای دست‌یابی به آنچه رویداده، نبوده است.^{۵۴} و پیش آمده چند راوی، روایت‌های به‌کلی متضاد به‌دست دهند از یک رویداد که آکیرا کروساوا در فیلم «راشومون (Rashomon)» به بهترین حالت آن را به نمایش گذاشته است؛ یک قتل است و چهار روایت متضاد از چهار راوی گوناگون. این فیلم جاودانه، برای آنکه در پی ثبت درست و دقیق واقعیت است راهی گشود در اندیشیدن و بازآفریدن وضعیت‌های استثنایی، پیچیده، مبهم و پرتناقض. به گفته‌ی رابرت آندرسون، تاریخ‌دان و استاد ارتباطات دانشگاه سیمون فریزر کانادا که واژه‌ی «جلوه‌ی راشومون (Rashomon Effect)» را در دانش‌های اجتماعی و تاریخ‌نگاری رواج داد:

«جلوه‌ی راشومون تنها درباره‌ی اختلاف دیدگاه‌ها نیست. این به طور مشخص در جایی پیش می‌آید که اختلاف‌ها در آمیزه‌ای از نبود مدرک برای رد یا قبول هرگونه روایتی از واقعیت پدیدار می‌شود؛ فزون بر فشار اجتماعی برای به پایان رساندن فرایند پاسخ یک پرسش.»^{۵۵}

می‌بینیم که بازکردن پاره‌ای از گره‌کوره‌های تاریخی و روشنایی بخشیدن به گوشه‌های تاریک رویدادها کاری آسان نیست؛ به‌ویژه زمانی که «روایت» و «راویان» سرچشمه‌ی اصلی تاریخ‌نویسی می‌شوند. در این‌گونه موردها، پژوهشگر تاریخ نه تنها ناگزیر است به «شنیده‌ام... گفته‌اند... شایع است و...» تکیه کند، بلکه باید به شنیده‌ها و گفته‌ها و شایعه‌ها میدان دهد تا از این رهگذر به سرنخ‌هایی برسد برای تمیز سره از ناسره، تخیل از واقعیت، استثناء از قاعده. نیز «نام، تاریخ، مکان و...» رخ داده‌ها. شیدا نبوی اگر از تاریخ‌نویسی سررشته‌ای داشت و فرق میان تاریخ و روایت را می‌دانست و به جایگاه خاطره‌نویسی و خود زندگی‌نامه‌نویسی آگاه بود، «نقطه ضعف»های راهی دیگر را نقطه‌ی قدرت کتاب می‌شناخت و نشانه‌ای از کار دقیق و درست ویراستاری. شیدا نبوی اگر نسبت به تاریخ‌نگاری سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران حساس بود، می‌کوشید اندک شناختی از تاریخ پیدا کند و نیز کوشش‌هایی را که در این سی‌چهل سال گذشته شده برای نگارش تاریخ جنایت‌های جمهوری اسلامی بر پایه‌ی روایت‌های ستم‌دیدگان و نیز ستمکاران. در این صورت شاید به پاره‌ای از درنگ‌های این نگارنده نگاهی می‌افکند، پیش از پراکندن پند و اندرزهایش. از آن میان پاسخ به این پرسش که مهدی اصلانی در برابرم گذاشت:

«س: گفته‌اید بیشتر کارهای زندان - دوران اسلامی - را نمی‌توان تاریخ‌نگاری زندان نامید. چرا؟ کدام بخش از خاطرات زندان به کار تاریخ می‌آیند؟

ج: خُب، بین خاطره‌نویسی و تاریخ‌نویسی، تفاوت‌های بسیاری وجود دارد. خاطرات یا یادمانده‌ها، البته از گونه‌ی خوب و جدی‌اش، ماده‌ی خام کار تاریخ‌نگار است. در حکم سند تاریخی‌ست. و می‌دانیم از لازمه‌های تاریخ‌نگاری، یکی هم در دست داشتن سندهای تاریخی متقن است؛ نیز روایت‌های گوناگون از یک رویداد. روشن است که با یک سند و دو سند هم نمی‌شود تاریخ جامع نوشت. به سندهای پرشمار و گوناگون نیاز داریم. به روایت‌های مختلف از یک رویداد نیاز داریم تا بتوانیم تاریخ یک پدیده را

بنویسیم. در اینجا با نگاه و نگرش تاریخ‌نگار، کاری ندارم. با نیازمندی‌های اولیه‌ی کار، کار دارم. تاریخ‌نگاری زندان هم از این قاعده‌ی کلی مستثنا نیست. در این کار هم باید از بررسی منبع (سند) آغاز کرد. باید درجه‌ی دقت و درستی، و قدرت و سستی شهادت‌ها و روایت‌ها را سنجید و به شیوه‌ی شایسته‌ای از آن‌ها استفاده کرد. همین جا بگویم هرچه شهادت و روایت بیشتر داشته باشیم، بیشتر می‌توانیم به جزئیات پردازیم و تاریخ جامع‌تری به دست دهیم. به هر حال هیچ‌کس در همه جا [همه‌ی زندان‌های ایران] نزیسته و در همه‌ی زمان‌ها [ی این نهاد اینک سی و چند ساله] نبوده و تنها جنبه‌هایی از واقعیت را دیده و شنیده و در حافظه - حافظه با همه مشکلاتش - ثبت کرده [است]. ... برای تدوین تاریخ جامع زندان، باید به سراغ زندانبان هم رفت. و برای تدوین تاریخ جامع زندان جمهوری اسلامی به جز زندانبان باید به سراغ توابع و نادم‌ها هم رفت. این‌ها، همان طور که بهتر از من می‌دانید، نقش مهمی در زندگی زندان جمهوری اسلامی داشتند. کم‌شمار هم نبودند. درست به همین دلیل، تا نادم و توابع - که از نظر من دو چیز متفاوت‌اند و با هم فرق‌ها دارند - حرف نزنند و از خودشان و رابطه‌ی‌شان با زندانبان و سایر زندانبان نگویند، داستان زندان جمهوری اسلامی داستانی ناتمام است.^{۵۶}

۵. و اما روایت‌های چریک‌ها

شیدا نبوی زیر عنوانی که در بالا آمده، به سه روایت کتاب پرداخته است. نخستین روایت از آن ناهید قاجار (مهرنوش) است. پیش از آغاز بررسی بر کلمه‌ی «روایت» تأکید می‌کنیم که شیدا نبوی نیز آن را به کار بسته است. تأکید بر «روایت» از آن روست که قاعده‌ی بازی و میدان سنجشگری به دست آید و چشم‌داشت‌مان از ناهید قاجار و نیز دو راوی دیگر روشن گردد. به این‌سان درمی‌یابیم که پرگار بررسی، بر مدار زیسته‌های آن سه راوی خواهد گشت و اینکه آن‌ها زیسته‌هایشان را به زبان می‌آورند؛ در راستی و درستی و تا آنجا که حافظه یاری می‌دهد. به بیانی دیگر خواننده چشم به آن دارد که راوی بگوید چه‌ها را که به چشم خود دیده، چه‌ها را که به گوش خود شنیده - و این در برگزیده‌ی شایعه‌ها نیز هست - و مکان و زمان دیده‌ها و شنیده‌ها. در این میان راوی اگر بتواند عناصری را به دست دهد که وزن و کیفیت شنیده‌ها یا دیده‌هایش سنجش‌پذیر شود، بیشینه‌ی کار خود را کرده است. با یک چنین نگرشی ست که سه فراز روایت ناهید قاجار را که شیدا نبوی زیر سؤال برده، باز می‌خوانیم.

«در گوشه‌ای از "اتاق کار"، اسناد طبقه‌بندی شده در جعبه‌ای فلزی قرار داشت؛ همراه با یک بمب آتش‌زا تا هنگام درگیری و فرار حتماً سوزانده شوند. برای انجام این کار یکی از رفقای عضو تیم، مسئولیت سوزاندن این اسناد را بر عهده داشت... تا آنجا که به یاد دارم اجرای این وظیفه به دلیل معطلی در سوختن مدارک و یا شعله‌ور شدن آتش یا دست‌پاچگی، به مرگ دو چریک منجر شده است».^{۵۷}

ناهید قاجار به خوبی آگاه است آنچه بیان داشته یکی از واقعیت‌های خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی سال‌های سپری شده است. به یقین اما نمی‌داند دو تنی که برای از بین بردن سندهای درون سازمانی جان دادند، که‌ها هستند. با تکیه بر شناخت برآمده از سال‌های زندگی در خانه‌ی تیمی و بر پایه‌ی نشانه‌ها و قرینه‌ها، **حدس می‌زند** که یکی از آن دو چریک، فریده خرم‌آبادی باشد. ناهید قاجار حدس و گمان خود را در لابه‌لای واقعیت نمی‌گنجاند. واقعیت بی‌چون و چرا را بادقت و هشجاری از حدس و گمان جدا می‌سازد و در جایی دیگر به آن می‌پردازد. کجا؟ در زیرنویس همان برگ کتاب که ماجرای «سندهای دو صفر» را در خانه‌های تیمی برنموده است:

«درباره‌ی دو چریک فدایی که هنگام فرار و آتش زدن اسناد سازمانی کشته شدند، متأسفانه اطلاع دقیقی ندارم. حدس می‌زنم یکی از آن دو فریده خرم‌آبادی باشد».^{۵۸}

این روش علمی جداسازی واقعیت مسلم از حدس و گمان، برای شیدا نبوی یکسره بی‌معناست. او نه تنها نمی‌داند با چنین رویکردهایی ست که دست یافتن به پرسش‌های تاکنون بی‌پاسخ و پُر کردن نقطه چین‌ها (و از آن میان چگونگی کشته شدن شماری از چریک‌ها) میسر می‌شود، بلکه پاک از یاد می‌برد با «روایت» سر و کار دارد و نه با تاریخ.

اهمیتی هم برایش ندارد که پیش‌تر نوید بازبینی روایت‌های چریک‌ها را داده بود. چه، فرق میان تاریخ و روایت را نمی‌داند، این دو مقوله برایش یکی‌ست و فرق زیادی با هم ندارد. از این‌روست که می‌تواند با تمسخر بنویسد: «این چگونه تاریخی است که براساس حدس و گمان و شایعه نوشته می‌شود. آن «کارشناسان» این را نمی‌دانند؟»^{۹۰} ناگفته پیداست که اگر کارشناسان فرق میان روایت و تاریخ را نمی‌دانستند و سایه‌روشن میان واقعیت و حدس و گمان درباره‌ی واقعیت را به رسمیت نمی‌شناختند، زیرنویس را حذف می‌کردند و به این ترتیب تاریخ‌نگارانی را که به جستجوی داده‌های اصیل هستند، از سرچشمه‌ای زلال بی‌بهره می‌ساختند.

نمونه‌ی دومی که شیدا نبوی گفته‌ی ناهید قاجار را به زیر پرسش می‌برد، در درستی روایت تردید روا می‌دارد و هم‌رزم پیشین خود را به دروغ‌گویی متهم می‌کند، ماجرای اندوه‌بار گربه‌ای‌ست که در یکی از خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق اعدام می‌شود. شیدا نبوی در این‌باره می‌نویسد:

«بخشی از خاطرات مهنوش عنوان گربه روی دیوار را دارد (ص. ۱۸۵). شرح علاقه‌ی یک چریک (ویدا گلی آبکناری با نام سازمانی لایلا) به گربه‌ی سر دیوار و تنبیه او با کشتن گربه و پختن آبگوشتی از همان گربه است؛ آنهم توسط هادی [غلامیان]... بخش مهم‌تر داستان اینست که فردای آن اعدام، مسئول روز و مسئول آشپزی که «هادی» بوده است با گوشت آن آبگوشت درست می‌کند و به خورد اهالی خانه می‌دهد و وقتی هم این را می‌گوید نه کسی اعتراض می‌کند، نه حال کسی به هم می‌خورد و... انگار نه انگار. ماجرا پایان می‌یابد؛ نه حرفی نه سخنی. آنچه روایت مهنوش را بیش از هر چیز سست می‌کند، قید «... با کنایه گفت...» (ص. ۱۸۶) است. آیا واقعاً تاریخ را با الفاظی همچون «شنیدم» و «می‌گویند» و «کنایه» می‌نویسند؟ اصولاً چنین روایتی به کار روشن کردن کدام گوشه‌ی تاریخ می‌آید؟»^{۹۱} [تأکیدها همه از ماست]

در کجای ماجرای گربه‌ی روی دیوار کلمه‌های «شنیدم» و «می‌گویند» آمده است؟ با کزفهمی شیدا نبوی از تاریخ و روایت هم کاری نداریم. اینجا با صداقت او کار داریم و امانت‌داری‌اش در بازگویی آنچه ناهید قاجار شرح داده. پس با آن شرح شروع می‌کنیم:

«فردای آن روز احمد غلامیان مسئول روز خانه‌ی تیمی غذای آبگوشتی که گه‌گاه می‌پختیم برای‌مان درست کرد و به خوردمان داد. بعد از جمع کردن سفره به کنایه گفت: آبگوشت خوشمزه‌ای بود؟! ما امروز آبگوشت گربه خوردیم. من باورم نمی‌شد. هیچ‌کس حرفی نزد. پس از مدتی سکوت و به ظاهر بی‌تفاوتی، هرکس آهسته به سر کارهای جاری خود رفتند.»^{۹۲}

می‌بینیم در روایت ناهید قاجار نیامده که «هادی» با گوشت «همان گربه»، آبگوشت درست کرده است. «همان گربه»، افزوده‌ی شیدا نبوی‌ست، نه داده‌ی ناهید قاجار. کشتن گربه واقعیت است، آبگوشت گربه واقعیت نیست. در بدترین حالت حدس و گمان است؛ در بهترین حالت شوخی‌ست. کنایه‌ای که در گفته‌ی هادی پژواک دارد، برخلاف دعوی و درک نادرست شیدا نبوی، روایت ناهید قاجار را «سست» نمی‌کند، سویه‌ی ساختگی و تخیلی آبگوشت گربه را برمی‌نمایاند. ناهید قاجار در اینجا نیز کوشیده است در راستی و درستی آنچه را که دیده و شنیده بازگوید و داوری درباره‌ی رویداد را به خواننده واگذارد. و می‌دانیم هرکس از ظن خود یار برمی‌گزیند. افسوس که هیچ‌یک از اعضای آن خانه‌ی تیمی (محمد حسینی حق‌نواز، کاظم غبرایی، احمد غلامیان، ویدا گلی آبکناری، حسن‌جان فرجودی) زنده نیستند تا روایت خود را از آن رویداد به‌دست دهند.^{۹۳} اما خوانش نگارنده از آنچه هادی (احمد غلامیان) گفته این است که ماجرای آبگوشت گربه یک شوخی بود؛ شوخی‌ای تلخ و گزنده. این شوخی را دیگر اعضای خانه‌ی تیمی نیز منطقی‌تر می‌بایست دریافته باشند. به این سبب «... پس از مدتی سکوت و به ظاهر بی‌تفاوتی، هرکس آهسته به سر کار...» خود رفت.

شیدا نبوی با اعتماد خلل‌ناپذیری که به‌درستی برداشت‌ها و گفته‌هایش دارد، اما آن ماجرا را یکسره دروغ می‌پندارد و در این راه تا آنجا پیش می‌رود که می‌نویسد:

«من نمی‌دانم خانم قاجار این داستان را چرا سر هم کرده است. آیا گناه دیگری نمانده بود که به گردن هادی بیندازند؟ این داستان از اساس غلط است. نمی‌تواند واقعی باشد. هیچکس، حتی بعد از انقلاب، از این داستان چیزی نشنیده است حتی نزدیکترین آدمها به ویدا و همسر و عشق زندگی او.»^{۶۳}

واکنش شیدا نبوی به آن ماجرای اندوه‌بار باز مرا حیران می‌کند. از خود می‌پرسم: به یک دوست یا حتی به یک مدعی چگونه می‌شود این‌گونه پاسخ گفت؟! یقین یا یقین‌های شیدا نبوی بر چه بنیاد استوار است و سرچشمه‌اش چیست؟ برایش این پرسش پیش نیامده که بفهمد در آن خانه‌ی تیمی که‌ها زندگی می‌کردند و کسی از ایشان زنده است یا نه؟ به خود زحمت نداده که با دوستش ناهید قاجار تماس بگیرد و چندوچون ماجرا را از او جویا شود؟ اینکه ماجرای رو نشده و کسی آن را نشنیده، شرط لازم و کافی‌ست برای ناراست قلمداد کردن آن ماجرا؟ آیا معیار سنجش ساختگی بودن یا ساختگی نبودن ماجراها، آگاهی «همسر و عشق زندگی» آدمها از ماجراهاست؟ استدلال شیدا نبوی پای چوبین دارد؛ پای چوبین در مناسبات پیشامدرن و «عصر اعتقاد». به هر رو، حالا باید ببینیم «همسر و عشق زندگی» لایلا درباره‌ی موضوع چه می‌گوید و بنیاد استدلال شیدا نبوی را چگونه می‌انگارد. در یادداشتی به دوست دیرین‌اش سعید یوسف، عباس هاشمی چنین نوشته است:

«... اولاً تو از کجا می‌دانی که بنده اگر بگویم لایلا به من چنین واقعه‌ای را نگفته، سپس می‌گویم دروغ است... شاید اگر بگویم لایلا به من نگفته، معنی‌اش از نظر تو این است که پس دروغ است. اگر تو نمی‌توانی تصور کنی و لایلا را آنقدر نمی‌شناسی که درک کنی این واقعه چنان آزرده‌اش کرده است که حتی سال‌ها در مقابل همه و حتی عشق و همسرش هم سکوت کرده است، من کاملاً می‌توانم تصور کنم و حتی خودم هم آزرده شوم و مثل لایلا سکوت کنم و تا دو هفته گوش‌هایم از شنیدن این خبر سرخ باشد! این سکوت معنایش روشن است. من هم از زشتی کار و هم از اینکه لایلا به من نگفته و حالا می‌شنوم، به سکوت و غم فرو می‌روم. اگر بگویم سکوتی سرشار از سخنان ناگفته است که هست، باز هیچ سخنی‌ش به معنی تکذیب خبر نمی‌تواند باشد... می‌توانستی نظر مرا از گردآورندگان مقالات بپرسی.»^{۶۴}

پرسش اگر با این نگارنده‌ی کتاب در میان گذاشته می‌شد، می‌گفتم عباس هاشمی درست گفته است. ما با هم و هم‌زمان از ماجرای که ناهید قاجار فاش ساخته است باخبر شدیم. مهرداد وهابی هم بود و نیز حیدر تبریزی. واکنش هیچ‌کدامان این نبود که خانم قاجار این داستان تکان‌دهنده را ساخته و "سرهم کرده" است. اما همه شگفت‌زده بودیم، ساکت، در خودفرورفته، اندیشناک.

شیدا نبوی اهل یقین است، اهل پیش‌داوری، فرافکنی، توجیه و تهمت‌زنی. او پرسش ندارد؛ "خرد برتر" است، همه‌چیز را می‌داند و برای همه‌چیز پاسخ‌های سهل و ساده و از پیش آماده دارد. پیداست که بر این رویداد نمادین نیز دمی درنگ نکرده و به «ارزش احساسات» میدان نداده است. ماجرای «گره‌ی روی دیوار» را حلقه‌ای از زنجیره‌ی توطئه‌های "اکثریت" می‌نمایاند برای بدنام کردن احمد غلامیان لنگرودی «هادی»، که حلقه‌ی دیگرش باز نویسی تراژدی عبدالله پنجه‌شاهی‌ست! به همان روال بی‌روالی، بدون ارائه سند، شاهد، دلیل و استدلال، حکایتی را بنا به دلخواه خود می‌نویسد و حکم می‌دهد که:

«مهرنوش در بخش دیگری از نوشته خود به مسئله عبدالله پنجه‌شاهی هم می‌پردازد... بعد از شرح دربرها و قطع ارتباط‌های اعضای سازمان بعد از ضربه‌ها، به این مسئله می‌رسد و ضمن توضیح ماجرا و چگونگی اطلاع یافتنش از رابطه عبدالله و ادنا به قضاوت می‌پردازد و البته در لفافه و در قالب سؤال و مبهم نشان دادن این مسئله، طبق روال فداییان اکثریتی مقصر را که هادی باشد، معرفی می‌کند.»^{۶۵}

این سومین نمونه‌ی "جرم"، "منفی‌بافی" و "کز رفتاری" ناهید قاجار را نسبت به کارنامه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق با شکیبایی بیشتری پی می‌گیریم.

عبدالله پنجه‌شاهی از کادرهای *سجفخا* بود که به سبب‌های تاکنون نامحرز، به اراده‌ی یک یا چند تن از رهبران و چه بسا همدستی یکی از اعضای برجسته‌ی آن *سازمان* کشته شد؛ به "جرم" رابطه‌ی عاشقانه‌ی جسمانی با ادنا ثابت یکی دیگر از اعضای برجسته‌ی فدائیان. تاریخ دقیق این جنایت هولناک هنوز دانسته نیست؛ اما گمان برده می‌شود که این "تصفیه‌ی داخل تشکیلاتی" در ماه‌های آغازین سال ۱۳۵۶ رُخ داده باشد. این لکه‌ی سیاه در کارنامه‌ی *سجفخا* تا مدت‌ها از دیده‌ها پنهان نگه‌داشته شد؛ حتا از دیده‌ی اعضای سازمان؛ به "دلیل امنیتی".

با انتشار کتاب *شورشیان آرمانخواه* مازیار بهروز (۱۳۷۸/۱۹۹۹) این راز سازمانی از پرده برون افتاد. اندکی پس از برگردان این کتاب از زبان انگلیسی به فارسی (۱۳۸۰) نشریه‌ی *آرش* شماره‌ی ۷۹ (آبان ۱۳۸۰) پرونده‌ای گشود درباره‌ی این کتاب و دو کتاب همخوان دیگر؛ *برفرار خلیج* (خاطرات محسن نژادحسینی) و *خانه‌ی دایی یوسف* (فتح‌الله اتابک‌زاده). برای بررسی *شورشیان آرمانخواه*، پرویز قلیچ‌خانی، سردبیر *آرش*، به سراغ چهار تن از «اعضای قدیمی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» رفت: دو تن از اعضای "اقلیت" و دو تن از "اکثریت". نخستین فدایی قدیمی که درباره‌ی چندوچون کشته‌شدن عبدالله پنجه‌شاهی به گفتگو با قلیچ‌خانی نشست، حیدر تبریزی‌ست. شهادت می‌دهد که:

«هنگامی که این تصفیه صورت گرفت، من در خارج بودم. وقتی که به ایران رفتم... به من چیزی نگفتند. آیا رفقای من که در آن موقع مرکزیت محسوب می‌شدند، اصلاً بحثی حول این تصفیه کرده بودند؟ نمی‌دانم... من مدت‌ها پس از انقلاب و فکر می‌کنم پس از انشعاب اقلیت و اکثریت بود که از رفیقی که اگر درست به یادم مانده باشد رفیق هاشم [عباس هاشمی] بود شنیدم که رفیق هادی، رفیق پنجه‌شاهی را به خاطر اینکه به رفیق دختری علاقه‌مند شده بود، ترور کرده است. راستش باور کردنش برایم بسیار مشکل بود و به شدت متأثر شدم. خود رفیق هاشم هم به شدت متأثر بود. پس از آن هربار با مادر پنجه‌شاهی و یا رفیق خشایار پنجه‌شاهی روبه‌رو می‌شدم، به شدت احساس شرمساری می‌کردم و به زحمت خودم را کنترل می‌کردم.»^{۶۱}

پس از حیدر تبریزی، دو تن از "اکثریتی"‌ها، مجید (قربانعلی عبدالرحیم‌پور) و بهزاد کریمی در برابر پرویز قلیچ‌خانی و پرسش‌هایش قرار می‌گیرند. بهزاد کریمی که در زمان آن رخداد هولناک در زندان شاه روزگار می‌گذراند، درباره‌ی چندوچون کشته شدن عبدالله پنجه‌شاهی چیزی نمی‌گوید و از کاستی‌ها و کژی‌های *شورشیان آرمانخواه* می‌گوید. عبدالرحیم‌پور اما در جزئیات به مسئله می‌پردازد. سخن پایانی‌اش بازگفتنی‌ست:

«... با تأسف باید بگویم که فاجعه‌ای به نام اعدام حیدر (رفیق عبدالله پنجه‌شاهی) اتفاق افتاده است. این فاجعه‌ای که انجام گرفت هیچ ربطی به نظرات سیاسی رفیق نداشت. برخلاف چیزی که در کتاب [شورشیان آرمانخواه] نوشته شده، من هیچ‌وقت این رفیق را ندیده بودم. این کار متأسفانه توسط رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) و به کمک رفیق اسکندر [سیامک اسدیان] صورت گرفت. با تألم و تأسف باید بگویم که مسئله مربوط به علاقه‌مندی و رابطه‌ی رفیق پنجه‌شاهی به یک رفیق دختری بود که باهم در یک خانه‌ی تیمی زندگی می‌کردند. متأسفانه فقط به این دلیل هادی رفیق پنجه‌شاهی را زد. اگر با نگاه نقادانه به این قضیه نگاه کنیم، باید بگویم که این کار نه از زاویه‌ی استالینیست بوده، نه از زاویه‌ی غیردموکراتیک بودن ما و نه حتا از زاویه‌ی نگاه به جنبش مسلحانه به عنوان کار نظامی بود، بلکه از یک فکر و فرهنگ کاملاً عقب‌مانده‌ی سنتی و مردسالارانه‌ی ایرانی نشئت گرفته بود... حقیقت این است تا زمانی که مادر - مادر پنجه‌شاهی - زنده بود، من ابا داشتم که این خبر منعکس شود. چون هیچ‌وقت نمی‌توانستم ببذیرم که... مادر این خبر را بشنود. جدا از این، ناصر، برادر ۹ ساله و خشایار برادر هفده ساله‌ی پنجه‌شاهی در خانه‌ی تیمی‌ای زندگی می‌کردند که من هم در آن بودم و فکر می‌کردم که شنیدن این خبر از جانب آن‌ها می‌تواند فاجعه‌آفرین باشد. آن دو کوچک بودند و ظرفیت شنیدن این خبر را نداشتند. هرگز به خودم اجازه ندادم که آن موقع این را مطرح کنم و حتا همین الان هم

که دارم طرح می‌کنم نمی‌توانم بپذیرم که چنین فاجعه‌ای به خاطر یک عشق، در سازمان ما رُخ داده است! اضافه کنم که هادی بعد از انجام دادن این عمل زشت، ما را در جریان قرار داد. در همان زمان ما مرکزیت سه نفره نداشتیم. صبا بیژن‌زاده را ساواک در اسفند ماه زده بود و قبل از آن حسن فرجودی را. در آن موقع من در مشهد بودم و هنوز در مرکزیت نبودم... در این فاصله رحیم و صبا را زدند و هادی تنها بود و متأسفانه در همین تنهایی این کار را کرد. آقای بهروز نوشته‌اند که گویا یک گروه سه نفره رفیق پنجه‌شاهی را اعدام کردند. در آن لحظه ما مرکزیت سه نفره نداشتیم. این خبر از اساس غلط است.»^{۶۷}

آخرین «فدایی قدیمی» که پای گفتگو با *آررش* می‌نشیند، عباس هاشمی‌ست؛ از رهبران اقلیت. پاسخ او به دو پرسش پرویز قلیچ‌خانی درباره‌ی چرایی و چگونگی ترور عبدالله پنجه‌شاهی، کوتاه است و کلی:

«[هاشمی]:... در مورد رفیق عبدالله پنجه‌شاهی، در سال ۵۶ شنیدم رفیقی که در شاخه‌ی مشهد مسئولیت بیشتری داشته، به دلیل گرایش‌های سیاسی و یا دلایل دیگر، رفیق پنجه‌شاهی را که اتفاقاً با هم در اصفهان بودیم، تصفیه کرده است. تا مدت‌ها می‌گفتند ضربه خورده است. تا اینکه منصور (رضا غبرایی) این خبر را به من داد و من بسیار برآشفته شدم و تأثیر بسیار منفی و عمیقی در من گذاشت.

[قلیچ‌خانی]: من در پرس و جوهایی که از افراد قدیمی سازمان کرده‌ام، تقریباً اکثر آن‌ها مطرح کرده‌اند که این تصفیه توسط «هادی» و به خاطر عشق رفیق پنجه‌شاهی به رفیق هم‌رزمش در خانه‌ی تیمی صورت گرفته است و اصلاً ربطی به تصفیه‌ی سیاسی نداشت است. آیا در آن زمان امکان تصمیمات انفرادی وجود داشت؟

هاشمی: ببینید بعد از سال ۵۵ ما کمیته‌ی مرکزی نداشتیم. رفقای شاخه‌ی مشهد که ضربه نخورده بودند، عملاً مسئولیت کل تشکیلات را به عهده گرفتند و تازه در سال ۵۶ هم چند رفیق دیگر ضربه خوردند که دو عضو اصلی از سه عضو جانشین کشته شدند! یعنی رفیق فرجودی (رحیم) و رفیق صبا بیژن‌زاده (سیمین) که به طور نسبی از سایرین توانایی بیشتری داشتند. رحیم، سیاسی-تئوریک‌تر و صبا، تشکیلاتی‌تر بود. بعد از آن‌ها هادی و مجید و منصور شدند «مرکزیت» از مجید بپرسید، می‌داند.»^{۶۸}

می‌بینیم که برخلاف ادعا و انگ‌زنی‌های شیدا نبوی، تنها «اکثریتی»ها نبودند و نیستند که مجرم را در این جنایت هولناک، هادی (احمد غلامیان لنگرودی) پنداشته‌اند. «اقلیتی»ها - یا دست‌کم شماری از اقلیتی‌ها - نیز بر این گمان درست یا نادرست پای فشرده‌اند. شیدا نبوی اگر انصاف داشت، غرض‌ورز نبود و در جستجوی واقعیت بود، مسئله را جناحی نمی‌کرد و فرصت‌طلبانه کار اقلیت - اکثریت را بازی نمی‌کرد. فزون بر این اگر آن جنایت را ناحق می‌دانست و توجیه‌ناپذیر و نابخشودنی، از کنار آن خونسرد نمی‌گذشت، آن را به سلاحی سیاسی فرو نمی‌کاست، به لاپوشانی واقعیت نمی‌پرداخت و «تصفیه‌ی تشکیلاتی» عبدالله پنجه‌شاهی را با رساترین صداها محکوم می‌ساخت. شیدا نبوی نه در بازخوانی نوشته‌ی ناهید قاجار، نه در چشم‌های روشن مادر، یکی از دو نوشته‌ای که درباره‌ی زیسته‌هایش میان چریک‌های *فدایی خلق* نگاشته و پیش‌تر به آن اشاره شد، از اعدام و «تصفیه‌ی تشکیلاتی» عبدالله پنجه‌شاهی لام تا کام نگفته است. برعکس به گونه‌ای سخن گفته که گویی این فدایی خلق در نبرد با مزدوران ساواک از پای درآمده است:

«مسائل و حوادث بسیار بر سازمان گذشت. در همین فاصله عبدالله، پسر بزرگ و عشق بزرگ او که تأثیر و نفوذ بسیاری روی خانواده و به خصوص مادر داشت جان باخت.»^{۶۹}

این زبان شکسته و به کام‌کشیده شگفتی نگارنده را به‌بار آورد و دوری‌گزینی هرچه بیشتر از این‌گونه «روایت نویسی‌های حزبی» را، و شگفت‌انگیزتر اینکه شیدا نبوی حتا در واپسین باری که در *چشم‌های روشن مادر* پنجه‌شاهی می‌نگرد، ۲۵ بهمن ۱۳۸۹، اعدام عبدالله «پسر بزرگ مادر و عشق بزرگ او» را به دیده نمی‌گیرد و از آن هیچ نمی‌گوید.^{۷۰} برخلاف حیدر تبریزی، در نوشته‌ی شیدا نبوی نشانی از شرم نمی‌بینیم، چه رسد «شدت...»

شرمسار»ی. «تألم و تأسف»ی که وجود مجید را فراگرفت، در نوشته‌ی شیدا نبوی به دیده نمی‌آید. شیدا نبوی در دیدارهایش با مادر پنجه‌شاهی، یا خشایار پنجه‌شاهی، چیزی از حس و حالش نسبت به زنی که هرچه داشت را در راه سازمان فدا کرد به خواننده نمی‌گوید. از «تأثیر منفی و بسیار عمیق» آن ستمکاری که بر عباس هاشمی گذاشت، ردی در نوشته‌ی شیدا نبوی نیست. هنوز و همچنان، باورنکردنی‌ست برایم این‌گونه سخن گفتن از جان باختن عبدالله پنجه‌شاهی؛ آن هم یک ربع قرن پس از فاجعه:

«مادر را در مقاطع مختلف و در فواصل گوناگون دیده بودم و هر بار روشنی چشم‌ها و لبخند نرم و مهربانش آرامم کرده بود. اولین بار سال ۵۵ و بعد از ضربه‌هایی که سازمان را از هم پاشیده بود. ما را "چشم بسته" به خانه‌اش برده بودند و او در نهایت وسواس مراقب سلامت خانه بود. آنجا از همه چیز حرف می‌زد...»^{۷۱}

«دیگر در مشهد «مادر» را ندیدم. مسایل و حوادث بسیار بر سازمان گذشت. در همین فاصله عبدالله، پسر بزرگ مادر و عشق بزرگ او که تأثیر و نفوذ بسیاری روی خانواده و بخصوص مادرش داشت جان باخت. دو سالی گذشت. این بار در تهران بود که «مادر» و ناصر را به پایگاه ما آوردند. از دیدار مجدد هم خوشحال بودیم... چشم‌های مادر همچنان شفاف و روشن و مهربان و لبخندش همچنان باقی بود. چندی را با هم گذرانیدیم... خانه‌ای بود در محله‌ای نسبتاً نوساز، ولی آنقدر مگس داشت که کشتن و شکار آن‌ها یکی از سرگرمی‌های ناصر بود... گاه که داروی مگس‌کش می‌زدیم، می‌توانستیم کشته‌ها را با جارو و خاک‌انداز جمع کنیم. گاه نیز ناصر وسط اتاق می‌چرخید و پارچه‌ای را دور سرش می‌چرخانید تا مگس‌ها را از اتاق بیرون کند.»^{۷۲}

شیدا نبوی با ما از مگس‌ها می‌گوید، از کشتن‌شان با مگس‌کش و تاراندن‌شان با پارچه‌ای تُنک. او اما از جان‌باختن عبدالله پنجه‌شاهی و چندوچون این جنایت کلمه‌ای نمی‌گوید. آنچه را که می‌داند، به خواننده نمی‌گوید و پرهیز دارد واقعیت را. یک واقعیت تاریخی را. در همان حد که می‌داند به زبان آورد. چه سود دارد گفتن از سستی‌ها و کژوکولگی‌ها؟! وانگهی از پرده برون افتادن پاره‌ای از واقعیت‌ها، سیاه‌نمایی‌ست و تخطئه‌ی سازمان! اما واقعیت را نمی‌شود برای همیشه از دیدگان مردمان پنهان داشت. آن هم واقعیتِ هولناک تصفیه‌ی تشکیلاتی یک فدایی خلق را! چنین جنایت‌هایی به هر حال رو می‌شوند. بر جرگه‌های پیشتاز و مردم‌دوست است و آن‌ها که برای آزادی، داد و دنیایی بهتر می‌رزمد تا با پیش بگذارند و بی‌مصلحت‌اندیشی، و جدای از دل‌بستگی‌های سیاسی و مسلکی، واقعیتِ دهشتناک را بازگویند. این‌ها هستند که با تشکیل هیئت‌های واقعیت‌یاب، به بررسی نشانه‌ها، شاهدها، سندها و مدرک‌ها می‌نشینند و از این رهگذر آمرین و عاملین و زمینه‌های جنایت را می‌جویند و می‌شناسانند و زمینه‌ی تعالی انسان را می‌گسترانند. در این میان بازمانده‌ی آنکه شامل تصفیه‌ی تشکیلاتی شده نیز از این حق برخوردار می‌شود که بدانند بر دل‌بندش چه رفته است. بدین‌گونه است که می‌تواند در آگاهی و اختیار، مناسبات خود را با بزهدار بازسازد و یا آن را بگسلد. پس بُعد انسانی مسئله نیز در میان است. ریشه‌یابی کژوکولگی‌ها، راه را برای پالایش خویشتن خویش هموار می‌سازد و نیز رهایی ما انسان‌ها را از واپس‌ماندگی هزاره‌ها. به گفته‌ی کارل مارکس و فردریک انگلس:

«هم برای ایجاد این آگاهی کمونیستی در مقیاسی وسیع، و هم برای موفقیت خود این امر، تغییر و دگرگونی انسان‌ها در مقیاس عظیم ضروری است؛ تغییری که تنها می‌تواند در یک جنبش عملی، در یک انقلاب، صورت پذیرد. بنابراین انقلاب نه تنها بدین خاطر ضروری‌ست که طبقه‌ی فرمانروا نمی‌تواند به هیچ طریق دیگری سرنگون شود، بلکه ایضاً بدین خاطر ضروری‌ست که طبقه‌ای که آن را ساقط می‌سازد، تنها با انقلاب می‌تواند خود را از شر کتافات قرون رهایی بخشد و برای ایجاد جامعه‌ای با طرحی نو، شایسته و مناسب گردد.»^{۷۳}

دوری‌گزینی از چنین راه‌کاری تنها به سود بیدادگران و آزادی‌ستیزان و پاسداران نظم موجود تمام می‌شود. اگر ما فاجعه را فاجعه نخوانیم، از آن سخن نگوییم و با شرم سخن نگوییم، نه تنها آب به آسیاب دشمن ریخته‌ایم، بلکه به بازتولید فرهنگ و مناسبات ضدانسانی آمیخته با «کتافات قرون» یاری رسانده‌ایم. در این حالت است که آزادی‌ستیزان و واپسگرایان

می‌توانند با دستی باز و زبانی دراز به سیاه‌نمایی، منفی‌بافی و تخطئه‌ی جریان انقلابی و انقلاب بپردازند.

فراق‌کندن و به این در و آن در زدن برای رد گم کردن نیز راه به جایی نمی‌برد. شیدا نبوی پیوسته از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد تا با فاجعه‌ی اعدام عبدالله پنجه‌شاهی رو در رو نشود، فضای فرهنگی یا سیاسی این جنایت را مه‌آلود کند، جرم شایعه‌پراکنی را به گردن "اکثریتی"ها بیندازد و "اقلیتی" را تبرئه کند. دست‌آویز نیت‌خوانی را نیز به کار می‌گیرد و با ناراستی، ناهید قاجار را متهم می‌کند که او:

«در واقع نظر دارد و ترجیح‌بند اکثریتی‌ها را سر می‌دهد که «غلامیان از فرصت به دست آمده سوءاستفاده کرد و عبدالله را از سر راه برداشت» (ص. ۲۰۶). این ترجیح‌بند را در نوشته‌ی عبدالرحیم‌پور هم به وضوح خواهیم دید. اصولاً از نظر اینها و با «عینک امروزین»شان، تمام اشکالات و شکستهای جنبش چپ ایران متوجه سازمان فدایی و اعضای نادان و بیسواد آنست و تمام اشتباهات و خطاهای این سازمان هم فقط از هادی سر زده است که بزعم آنان عاشق سلاح بود و چیز دیگری در سر نداشت.»^{۷۴}

"فصاح پیش از جنایت" در متنی بافته شده از آسمان و ریسمان! چه کس در چه کجای راهی دیگر به احمد غلامیان لنگرودی (هادی) بی‌حرمتی کرده، ناسزا گفته و او را خوار داشته است؟ در کدام نوشته‌ی راهی دیگر آمده که «تمام اشکالات و شکستهای جنبش چپ ایران متوجه سازمان فدایی و اعضای نادان و بیسواد آن بوده است و تمام اشتباهات و خطاهای این سازمان هم فقط از هادی سر زده است که بزعم آنان عاشق سلاح بود و چیز دیگری در سر نداشت.»؟ ناراستی و دروغ‌زنی تا کجا و برای چه؟ ویراستاران راهی دیگر که از هیچ توهین و تمسخر شیدا نبوی در امان نبوده‌اند، نسبت دادن احتمال اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را به احمد غلامیان لنگرودی (هادی) نپذیرفتند و به نویسنده‌ی آن نوشته، مجید عبدالرحیم‌پور گفتند: تا بررسی چندوچون این جنایت به گونه‌ای رسمی و روشمند در دستور قرار نگیرد و با نشانه و شاهد و سند و مدرک در محکمه‌ای نمادین روشن نشود، از آوردن نام احمد غلامیان لنگرودی (هادی) همچون کشنده‌ی عبدالله پنجه‌شاهی پرهیز می‌کنند. ملاحظه‌ی ما برای مجید عبدالرحیم‌پور موجه بود و پذیرفت که با ما همساز شود. همین جا بگوییم شیدا نبوی حتی در اردیبهشت سال ۱۳۸۶ که مهدی فتاپور در گفتگویی اعلام داشت: هادی (احمد غلامیان لنگرودی) «با وی [پنجه‌شاهی] در محلی دور افتاده قرار می‌گذارد و با همکاری سیامک اسدیان [اسکندر] از اعضای سازمان به محض رسیدن او به سر قرار به وی شلیک می‌کنند...»^{۷۵} یا پیش نمی‌گذارد، زبان به اعتراض نمی‌گشاید و شگفتا که می‌گذارد این سخنان آقای فتاپور که پیش‌تر از زبان مجید عبدالرحیم‌پور شنیده شده بود، بی‌پاسخ ماند.

نیت‌خوانی شیدا نبوی درباره‌ی ناهید قاجار نیز یکسره نادرست است. برخلاف شیدا نبوی که مسئله را در هاله‌ای از ابهام فرومی‌برد و حتا نمی‌گوید عبدالله پنجه‌شاهی را هرگز دیده است یا نه، ناهید قاجار دیده‌ها و دانسته‌های خود را شفاف بیان می‌دارد. باید دانست که او از نخستین و انگشت‌شمار فدائیان‌ست که خیلی زود خبر «تصفیه» هم‌رزم و هم‌خانه‌اش عبدالله پنجه‌شاهی را رسماً شنید! از که؟ از احمد غلامیان لنگرودی (هادی). اما از آنجا که ناهید قاجار اهل انصاف است و شک، تا هم اینک انگشت اتهام به سوی کس نگرفته است. رویکردش نسبت به این جنایت هولناک، اندیشه‌انگیز است:

«انگیزه، علت و عوامل تعیین‌کننده در کشتن عبدالله پنجه‌شاهی هنوز برای من کاملاً روشن نیست. آیا فقط رابطه‌ی عاطفی عبدالله و ادنا ثابت، علت اصلی قتل بود؟ اگر این بود، طبق آئین‌نامه‌ی سازمان، چرا هیچ تنبیه انضباطی، درباره‌ی ادنا ثابت اجرا نشد؟ آیا انتقادات رادیکال و خشم‌آلود عبدالله به مسئولان و سازمان‌دهندگان تغییر وضعیت خانه‌ی پنجه‌شاهی، عامل اصلی این قتل بود؟ آیا این انتقادات متوجه احمد غلامیان بود و او از فرصت به‌دست آمده سوءاستفاده کرد و عبدالله را از سر راه برداشت؟ آیا علاوه بر اطلاعاتی که ما داریم، از عبدالله خطای مهم دیگری سر زده بود که وی را به این سرنوشت دچار کرد؟ آیا کشمکش‌های پنهانی در رهبری وجود داشت که منجر به این قتل شد؟ آیا سکوت طولانی مرکزیت سازمان تا انقلاب و پس از آن "امنیتی" کردن قتل عبدالله از جانب رفقای که از این قتل مطلع

بودند، دلایل خاصی داشته است؟ تا روشن شدن کامل مسائل مربوط به این قتل نمی‌توان قضاوت دقیقی نسبت به علت و انگیزه‌ی این قتل منحصر به فرد درون سازمانی که مستقیم به عشق و دلدادگی دو چریک مربوط می‌شد، به دست آورد. به نظر من این پرونده هنوز باز است و هنوز کسانی هستند که می‌توانند اطلاعات بیشتری درباره‌ی علت اصلی این تصمیم و اجرای این عمل به کلی غیر قابل توجیه، ارائه دهند.^{۷۶}

واکنش شیدا نبوی به فرضیه‌های ناهید قاجار چه بوده است و چه پیشنهادی را در برابر پیشنهاد او می‌گذارد؟

«بهتر بود اگر خانم قاجار در اینجا برخوردهای دیگر هادی را هم به یاد می‌آورد که یک نمونه‌اش را خود ایشان در مورد برخورد با رفیق بیمار روانی ذکر کرده است... و بهتر بود اگر وسواس و دقت او را [هادی] در کارهای تشکیلاتی و سازمانی در نظر می‌گرفت و به یادش می‌آمد که هادی چه نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در بازسازی سازمان در دوره‌ی بحرانی بعد از ضربات سنگین سال ۵۵ داشت و اینکه هرگز خودسرانه تصمیم نگرفت و عمل نکرد.»^{۷۷}

روش استدلال و منطق بررسی شیدا نبوی "باب"ی است در *ماتریالیسم مکانیکی!* ما رویکردمان را به آن جنایت هولناک گفته‌ایم و نیز روش نام بردن از کسانی را که پای‌شان به آن پرونده کشیده شده است. اینک از مورد خاص به مفهومی کلی می‌پردازیم و می‌پرسیم: آیا مبارزان دست از جان شسته، وفادار، پایدار و درست‌پیمان می‌توانند در نگاه‌داشت جمع یا جرگه‌ای انقلابی به کزراهه افتند، اشتباه‌هایی مصیبت‌بار مرتکب شوند و یار و همپوی خود را، فرد را، قربانی "منافع همگانی" کنند؟! آیا چهره‌ی درخشانی که در بازسازی سازمان، گروه و جرگه‌ای نقش تعیین‌کننده داشته، ممکن است برای در امان نگاه‌داشتن آن سازمان از اشتباه و "انحراف"های بزرگ، رفیق یا رفیقانی را از سر راه بردارد و سربه نیست کند؟ پاسخ شیدا نبوی را به این پرسش‌ها نمی‌دانیم. اما از خود می‌پرسیم چرا او در این نوشته برای «هادی» دلسوزانده و یک‌باره درآمده که او «نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در بازسازی سازمان در دوره‌ی بحرانی بعد از ضربات سنگین سال ۵۵ داشت...»^{۷۸} از خود می‌پرسیم: سکوتِ چهل ساله‌ی شیدا نبوی درباره‌ی این چهره‌ی مهم تاریخ *سچفخا* از بهر چه بوده است؟! شیدا نبوی می‌توانست در یکی از سالگشت‌های جان‌باختن قهرمانانه‌ی احمد غلامیان لنگرودی (هادی) به دست پایوران جمهوری اسلامی (۲۵ اسفند ۱۳۶۰)^{۷۹} از او، شخصیت انقلابی او و سجایای اخلاقی او بنویسد. شیدا نبوی می‌توانست در *زمستان شمال تا تابستان تهران* که بخشی از آن درباره‌ی همکاری‌های وی با «هادی» است، طرحی از این انقلابی جان برکف به دست دهد و نشان دهد که «هرگز خودسرانه تصمیم نگرفت و عمل نکرد».^{۸۰} شیدا نبوی می‌توانست به سناریوی پلیسی مهدی فتاپور که به آن اشاره رفت، پاسخی درخور دهد. شیدا نبوی می‌توانست قلبی را برملا کند که در *انتخابات اولین مرکزیت بعد از انقلاب* با هدف حذف «هادی» از رهبری *سچفخا* رُخ داد. کاری که نقی حمیدیان، "اکثریتی" پیشین با دقت و راستی‌ای ستایش‌انگیز در *سفر بر بال‌های آرزو* کرده است.^{۸۱} شیدا نبوی می‌توانست... نگفت، نوشت. چهل سال خموشی و بی‌اعتنایی و یک‌باره خروش و حکم‌فرمایی. این‌گونه رفتار با انسان‌ها جای درنگ ندارد؟! رفتار اِبرازی یا استفاده‌ی اِبرازی، ارزیابی نمی‌شود؟

۶- نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدایی خلق (۱۳۵۷-۱۳۵۵)

خواندن آنچه شیدا نبوی درباره‌ی نوشته‌ی مجید عبدالرحیم‌پور به قلم کشیده، خجالت‌زده‌ام می‌کند. به یاد ارزان‌ترین پلمیک‌های جوانان تازه چپ شده‌ی آغاز دهه‌ی ۵۰ خورشیدی می‌افتم که سرشار بود از برخوردهای شخصی، مسائل خصلتی و انگیزه‌شناختی حریف، بی‌هیچ منع و محظور اخلاقی! گونه‌ای ترور شخصیت! از بازگویی این‌گونه برخوردها و بی‌حرمتی‌ها که در پهنه‌ی همگانی جا ندارد در می‌گذرم و تنها به آوردن یک نمونه از برجسب‌های زنده‌ی شیدا نبوی بسنده می‌کنم: «اصولاً موردی نیست که او [مجید] مسئولیت کاری را که کرده است به عهده بگیرد. همیشه دیگران مقصرند». و این حکم مطلق و "اصولی" بر پایه‌ی ارزیابی‌ست که یکی از "جوانان سابق"، نسبت به "جوان سابق" دیگری پیدا کرده بود، حدود نیم قرن پیش!

همین جا باید بگویم که ما (تورج اتابکی و ناصر مهاجر) از مجید عبدالرحیم‌پور خواسته بودیم چندوچون زندگی در خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق را برایمان بنویسد؛ به اعتبار

اینکه از سال ۱۳۵۳ به عضویت *سجفخا* در آمد، در آستانه‌ی انقلاب یکی از اعضای مرکزیت آن سازمان بود و اینک تنها بازمانده‌ی رهبری پیش از انقلاب آن جریان تاریخی جنبش چپ ایران است. از شیدا نبوی باید پرسید: در گزینش مجید عبدالرحیم‌پور همچون یکی از راویان زندگی *سجفخا* پیش و پس از ضربه‌ی بزرگ ۸ تیر ۱۳۵۵، ویراستاران کتاب آیا اشتباه کرده‌اند؟ به هر رو ناگزیریم که مرور شیدا نبوی را بر نوشته‌ی مجید عبدالرحیم‌پور از دیده بگذرانیم که این‌گونه آغاز می‌شود:

«در این بخش قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید) در پنجاه صفحه‌ی تناقض و پر پیچ و خم، در قالب یک عقل کل یا خرد برتر به شرح سرگذشت خود و سازمان و رفقایش می‌پردازد. به این نوشته بیشتر از دیگران می‌پردازیم چون پر از تناقض است و مطالب نادرست، و ویراستاران و کارشناسان به هیچ‌کدام از اینها توجهی نداشته‌اند!»^{۸۲}

چند بار نوشته‌ی عبدالرحیم‌پور را با نگاهی موشکاف خواندم و کوشیدم "مته بر خشخاش" گذارم. اما نه تناقض‌ها دیدم و نه هیچ پیچ و خمی. تنها "تناقض" درباره‌ی تاریخ تشکیل مرکزیت *سجفخا* است، پس از ضربه‌ی بزرگ ۸ تیر ۱۳۵۵. عبدالرحیم‌پور در *راهی دیگر*، تاریخ شکل‌گیری مرکزیت نوین را بهار ۱۳۵۶ - به گمانی فروردین - دانسته؛ در حالی که در مصاحبه با پرویزقلیچ‌خانی (آرش شماره‌ی ۷۹) گفته است: در زمان "تصفیه"ی زنده‌یاد عبدالله پنجه‌شاهی - که هنوز تاریخ دقیق آن جنایت دانسته نیست - «مرکزیت سه نفره نداشتیم». شیدا نبوی می‌تواند هرگونه که بخواهد این ناهم‌زمانی را تفسیر کند. اما ناگزیر است آنچه را که در سر می‌پروراند برپایه‌ی سند موثق، شاهد دقیق، قرینه‌های تاریخی و... به اثبات همگان برساند. این نیز روشن است که در روایت مجید عبدالرحیم‌پور، سبب ضربه‌ی تیر ۱۳۵۵ با آنچه در روایت شیدا نبوی برجسته شده، همسان نیست و این ناهمسانی برای کسی که به "روایت راستین" باور دارد، به معنای بی‌اعتبار بودن روایت‌های دیگر است! و حال آنکه نه نبوی و نه عبدالرحیم‌پور، در پی رمزگشایی ضربه‌ی بزرگ نبوده‌اند و از کنار آن گذرا گذاشته‌اند؛ برخلاف اصغر جیلو و کار ماندنی‌اش: *رمزگشایی از رویداد ۸ تیر*.^{۸۳}

ناگفته نماند در روایت مجید عبدالرحیم‌پور یک اشتباه به چشم می‌آید که چشم ویراستاران کتاب را نگرفت، و آن تاریخ مرگ علی میرابیون (از اعضای گروه تبریز *سجفخا*) است. عبدالرحیم‌پور نوشته که میرابیون «کمی پس از ضربات ۵۵» کشته شد و این درست نیست. درست، تاریخی‌ست که در فهرست‌های جانباختگان جنبش فدایی آمده و شیدا نبوی نیز به همان استناد کرده است؛ یعنی ۶ بهمن ۱۳۵۶. مسئولیت این اشتباه در تحلیل آخر با ویراستاران است. اما همین جا بگویم، از سوی تورج اتابکی و از سوی خود، که این از اندک‌شمار تاریخ‌هایی‌ست در نوشته‌ی مجید عبدالرحیم‌پور که از بازبینی ما دور ماند.

ایرادهای دیگر شیدا نبوی به پاره‌ای از داده‌های روایت مجید عبدالرحیم‌پور یک‌سره نادرست است و نشانه‌ی آگاهی اندک او نسبت به پیشینه‌ی دیدگاه‌های گوناگون در *سجفخا*. اینکه عبدالرحیم‌پور نوشته است «نظرات مسعود از سال ۵۲ به زیرسؤال رفته بود»^{۸۴} بی‌تردید درست است. چگونه مبارزه‌ی *مسلحانه توده‌ای* می‌شود را که نقد سنجیده‌ی دیدگاه‌های زنده‌یاد مسعود احمدزاده است، بیژن جزنی در پانز سال ۱۳۵۲ به پایان رساند. این کتاب در میان فدائیان زندانی دست به دست می‌گشت و به بیرون از زندان هم رسیده بود و به حمید اشرف نیز.^{۸۵} حمید اشرف که در گروه جزنی - ظریفی آموزش و پرورش سیاسی پیدا کرده بود، با مسعود احمدزاده درباره‌ی وجود شرایط عینی انقلاب هم‌نوا نبود؛ چه پیش و چه پس از سیاهکل.^{۸۶} مهرداد وهابی و این نگارنده بر پایه‌ی سندهای *سجفخا*، واقعیت این ناهم‌نوایی را نشان داده‌ایم؛ در *بنیادها* و *سیر اندیشه‌ی چریک‌های فدایی خلق* (۱۳۵۷ - ۱۳۴۶). همان نوشته‌ی ۹۴ صفحه‌ای که شیدا نبوی نمره‌ی «بسیار خوب» به آن داده است! چرا؟ نمی‌دانم.

گفته‌ی مجید عبدالرحیم‌پور درباره‌ی انتشار *نبرد با دیکتاتوری شاه* در خور یادآوری‌ست. برخلاف گفته‌ی شیدا نبوی، نخستین چاپ *نبرد با دیکتاتوری شاه* از سوی *سجفخا* به سال ۱۳۵۶ باز نمی‌گردد. عبدالرحیم‌پور می‌گوید که «این کتاب تا ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ در اختیار همه‌ی تیم‌ها قرار نگرفته بود و تنها پس از ضربات بود که در اختیار همه‌ی تیم‌ها قرار گرفت و منتشر هم شد».^{۸۷} ناهید قاجار هم در روایت خود اشاره دارد به اینکه: «روز ۹ اسفند ۱۳۵۵ ما با برداشتن اسناد دو صفر... دو مسلسل، مقداری پول و یک کیف بزرگ پُر از کتاب *نبرد با دیکتاتوری شاه* بیژن جزنی... خانه را ترک کردیم».^{۸۸} پیش‌تر گفته شد که بیژن جزنی

نبرد با دیکتاتوری شاه را در سال ۱۳۵۲ به پایان برد و سچفخا آن را در سال ۱۳۵۴ به چاپ رساند.^{۸۹} نبرد با دیکتاتوری شاه برای نخستین بار در فروردین سال ۱۳۵۴ و همزمان با کشته شدن بیژن جزینی، در لندن به چاپ رسید؛ از سوی ۱۹ بهمن تئوریک، زیر نام مبرم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی، بی‌نام نویسنده. در بازچاپ کتاب است که نبرد با دیکتاتوری شاه نام می‌گیرد و نام نویسنده‌اش به میان می‌آید. این کتاب مهم به شکل‌ها و اندازه‌های گوناگون به ایران فرستاده شد و بر محفل‌های پیشروی هوادار فدایی اثر گذاشت. از محفل‌های سیاسی که پیش از ضربه‌ی ۸ تیر ۱۳۵۵ نبرد با دیکتاتوری شاه را خوانده بودند، محفلی‌ست که دیرتر گروه محمدرضا یثربی خود را خواند.^{۹۰} اصغر جیلو از رهبران آن محفل گواهی می‌دهد که پیش از ضربه‌ی بزرگ ۸ تیر ۱۳۵۵ و در جریان گفتگویی که با محمدرضا یثربی برای پیوستن به سچفخا داشت، از باور گروه به تره‌های بیژن جزینی گفت و از یثربی شنید: «سازمان هم بر نقطه نظرات رفیق بیژن استوار است.»^{۹۱}

اشاره‌ی عبدالرحیم‌پور به نشست‌ی در تابستان ۱۳۵۴ با شرکت بهروز ارمغانی، صبا بیژن‌زاده، «مسئول یک تیم دیگر» و شخص خودش که در دستور جلسه‌ی آن «بررسی نوع رابطه با حزب توده‌ی ایران...» نیز قرار داشت، منطقاً درست است. شیدا نبوی اگر از تاریخچه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران شناخت داشت و کتابچه‌ی *اعدام انقلابی عباس شهرداری مرد هزار چهره* را ورق زده بود که سچفخا در همان سال ۱۳۵۴ انتشار داد، نمی‌نوشت: «این حرف درست نیست، چرا که در سازمان و در آن سالها، کسی در مورد رابطه با حزب توده بحث تازه‌ای نداشت.»^{۹۲} شیدا نبوی انگار نمی‌داند که بحث درباره‌ی حزب توده و یا هر جریان دیگری در سازمان‌های سیاسی، تنها به بود و یا نبود «بحث‌های تازه» بازمی‌گردد؛ به ضرورت‌های مبارزه‌ی سیاسی بازمی‌گردد. اما روشن است که خبر ندارد در آبان ۱۳۵۳ حزب توده پیام سرگشاده‌ی بسیار دوستانه‌ای برای سچفخا می‌فرستد و خواستار «گفتگویی خلاق و زنده» میان دو جریان می‌شود.^{۹۳} این پیام که از *رادیو پیک ایران* نیز پخش شد، نمود دیگری از کارزار سیاسی گسترده‌ی این حزب بود در آغاز سال ۱۳۵۳ با «دورنمای همکاری دراز مدت همه‌ی نیروهای واقعاً ضد امپریالیستی و آزادی‌خواه ایران».^{۹۴} بدیهی‌ست که تجزیه و تحلیل این کردار حزب توده و چگونگی پاسخ به آن در دستور کار سچفخا قرار گیرد و به بحث و بررسی گذاشته شود. دست‌آورد آن بحث و بررسی‌ها، کتابچه ۱۴۲ صفحه‌ای‌ست با یک پیوست ۲۳ صفحه‌ای که متن کامل پیام حزب توده‌ی ایران به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در آن آمده است. بجاست که فرازهایی از آن کتاب بیاوریم:

«مسئلاً در حول و حوش "کمیته مرکزی حزب توده" و سایر "سازمان‌های انقلابی" مشابه، عناصر صادقی وجود دارند که هنوز بسیاری از مسائل برای‌شان حل نشده است و ناآگاهانه به دنبال این سازمان‌ها روانند. درست بدین جهت است که ما به پیام بقایای رهبران حزب توده پاسخ می‌گوییم. و اما پاسخ ما:

«قبل از هرچیز باید گفت، این سازمان که اکنون خود را "حزب توده" می‌نامد نه تنها حزب طبقه‌ی کارگر ایران نیست، بلکه اساساً یک حزب نیست... در واقع آن چیزی که اکنون نام "حزب توده" بر خود نهاده است، تشکیل شده از بقایای کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی دوم حزب توده در سال ۱۳۲۷، به اضافه‌ی عده‌ای از روشنفکران دوروبر آن در خارج از کشور است.»^{۹۵}

در ادامه آمده است که:

«... علاوه بر عناصر صادقی که باید از گرد بقایای رهبران حزب توده پراکنده شوند، تعداد قابل توجهی از روشنفکران تحصیل‌کرده و با سواد و در عین حال نسبتاً مترقی نیز در اختیار این سازمان است که اینان اگرچه انقلابی نیستند و نمی‌خواهند مستقیماً در مبارزات انقلابی خلق شرکت کنند، ولی اگر درست هدایت شوند قادرند کمابیش خدماتی به فرهنگ انقلابی جامعه بکنند، مانند ترجمه‌ی آثار مارکسیستی، پژوهش‌های تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و غیره. البته اینان تاکنون کارهایی در این زمینه کرده‌اند مانند ترجمه‌ی کاپیتال و غیره، ولی این کارها یک صدم آن چیزی هم که آن‌ها می‌توانستند انجام دهند نیست. کارهای فرهنگی یاد شده، کارهایی است که بقایای رهبران حزب توده، سایر سازمان‌های روشنفکری ضد رژیم و حتا روشنفکران منفرد ترقی‌خواهی که نمی‌خواهند موضع روشنفکری خود را رها

کنند و در مبارزات انقلابی خلق حل شوند، می‌توانند به سود خلق انجام دهند. اکنون بسیاری از روشنفکران صادقی که در گذشته عضو حزب توده بوده‌اند، در داخل کشور بدون داشتن هیچ‌گونه ادعایی این وظیفه را کمابیش انجام می‌دهند. طبعاً روشنفکرانی از این نوع که در خارج از کشور هستند، امکانات بهتری دارند و می‌توانند خدمات بیشتری بکنند زیرا آن‌ها مجبور به رعایت سانسور هم نیستند و زندگی شخصی‌شان نیز از گزند پلیس سیاسی شاه در امان است. اما بقایای رهبران حزب توده این تحلیل‌ها را قبول نخواهند کرد. آن‌ها همچنان خود را حزب طبقه‌ی کارگر ایران خواهند دانست.^{۹۶}

فراز کتاب *اعدام انقلابی عباس شهریاری مرد هزار چهره*، چه بسا در این رمزگشایی باشد:

«ما در سراسر پیام بقایای رهبران حزب توده با دقت جستجو کردیم و هیچ پیشنهاد علمی پیدا نکردیم. اما دو جمله‌ی چند پهلویافتیم که می‌توان نقشه‌های پنهان آن‌ها را از روی آن خواند:

«ما صادقانه به مبارزه‌ی شما با دیده‌ی تحسین می‌نگریم، در عین حال با برخی از شیوه‌هایی که شما برای رسیدن به این هدف انتخاب کرده‌اید موافق نیستیم... ما استفاده از هر شیوه‌ی مبارزه را که به روشنگری اجتماعی و آمادگی عظیم زحمتکشان و سایر قشرهای ملی برای نبرد کمک کند و در جریان نبرد بتواند دشمن را ضعیف سازد و امکان تظاهر عدم رضایت توده‌های وسیع را به وجود بیاورد درست می‌دانیم.»^{۹۷}

«اما در اینجا این سؤال باقی می‌ماند که بقایای رهبران حزب توده چه منظور سیاسی مشخصی از این گفته‌های خود دارند؟ چرا آن‌ها مبارزه‌ی مسلحانه را تأیید می‌کنند؟ آیا این فقط بدان دلیل است که اپورتونیست‌ها به هر قدرتی احترام می‌گذارند و در مقابل آن سر تعظیم به زمین فرود می‌آورند و اکنون نیز دریافته‌اند که جنبش مسلحانه‌ی وطن ما قدرتی غیر قابل انکار است؟... به سادگی می‌توان از زیر این کلمات آن‌ها بوی نفس گندیده‌ی سیاست‌بازان شیاد و حرفه‌ای را شنید... پیام بقایای رهبران حزب توده به سازمان ما... جزئی از یک نقشه‌ی پنهان نیز است. برای خنثا کردن این نقشه و افشا عناصر آن بهتر است ما به جای بحث و استدلال بیشتر، پیشنهاد عملی به آن‌ها ارائه دهیم و سخن خود را به پایان برسانیم. آقایان بقایای رهبران حزب توده... آیا شما تبلیغ مسلحانه را در شرایط کنونی ایران قبول دارید؟ اگر قبول دارید به طور روشن و صریح اعلام کنید که برای کمک به آن چه اقداماتی حاضرید بکنید؟ و چه کمکی از دستتان برمی‌آید؟ آیا خودتان می‌خواهید دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنید؟ بسیار خوب، پس بیایید و این کار را بکنید. ما هم از شما حمایت می‌کنیم و تجربیات خودمان و حتا در حد توانایی خود امکاناتی هم در اختیار شما خواهیم گذاشت، بدون اینکه قبلاً "وحدت ایدئولوژیک" و "وحدت سازمانی" یافته باشیم. پس گروه‌های فدایی خود را به ایران بفرستید... به هر حال ما منتظر جواب شما هستیم و امیدواریم در پیام بعدی‌تان با صراحت و شجاعت انقلابی، نه با ریاکاری و مبهم‌گویی شیادانه چرچیلی به این مسئله [بپردازید] و اساساً این مسئله را مطرح سازید.

نابود باد اپورتونیسم در تمام مبارزات خلق ما.

سازمان چریک‌های فدایی خلق^{۹۸}

ناآگاهی شیدا نوی از این جدل سیاسی مهم میان چریک‌های فدایی و حزب توده ایران در سال ۱۳۵۴، چه بسا به این سبب باشد که او در آن زمان هنوز در پیوند اندام‌واره با سچفخا قرار نداشت. هرچه باشد، این ناآگاهی بخشودنی‌ست. آنچه بخشودنی نیست تهمت‌ها و تیرهای اتهامی‌ست که شیدا نوی بی‌هیچ محظور اخلاقی به سوی راوی خبری پرتاب می‌کند که نمی‌پسندد و یا نشنیده است. رقم مغلطه بر دفتر دانش می‌زند و به نادرست می‌نویسد «بررسی نوع رابطه با حزب توده ایران»، «یکی از مواردی [ست] که عبدالرحیم‌پور اصرار دارد ثابت کند، آنهم برای توجیه چرخش اکثریت به سمت حزب توده».^{۹۹} در کجای شهادت عبدالرحیم‌پور درباره‌ی آن گفتگوها نشانی می‌بینیم از زمینه‌چینی برای راست‌روی آینده چریک‌های فدایی خلق و یا «توجیه چرخش اکثریت به سوی حزب توده»؟! این فرهنگ

سیاسی که نیت‌شناسی، برچسب‌زنی، بدنام‌کردن، افترا و اتهام سازنده‌ی آن است، ریشه در کجا دارد؟

۷- چاپخانه‌ی مخفی، زندان سیاسی زنان، زندان سیاسی مردان

هرچه بیشتر در نوشته‌ی شیدا نبوی فرو می‌روم و در آن باریک می‌شوم، بیشتر درمی‌یابم روش بررسی‌اش را. با نقد (کریتیک) یکسره بیگانه است. رویه و نمود بیرونی چیزها را به دیده می‌گیرد و از دریافت سویه‌های گوناگون و لایه‌های تو در تو اندیشه ناتوان است. کل را نمی‌گیرد، جزء را می‌نگرد؛ آن هم بی‌پیوند منطقی با آنچه که کل را می‌سازد. به جای کار پُرزحمت و زمان‌بر برسیدن بُن‌مایه‌ی نوشته و درنگ در عناصر مثبت و منفی آن، پسندهای خود را به میان می‌کشد و با خوب و بدهای خویش موضوع‌ها را می‌سنجد. از این روست که در حد ناخن‌زدن می‌ماند، مچ‌گرفتن و دست انداختن. اگر به این "دستگاه فکری" ساده و سطحی‌نگر، جزم‌گرایی، آن هم جزم‌گراییِ جان‌سخت نسبت به دانسته‌های منجمد شده‌ی سال‌های دور را بیفزاییم، آنگاه منطق داوری‌های شیدا نبوی را به آسانی درمی‌یابیم. سخن کوتاهش درباره‌ی روایتِ مرضیه تهی‌دست شفیع، نمونه‌ی خوبی‌ست برای درکِ آن منطق. در بازبینی *چاپخانه‌ی مخفی*، شیدا نبوی داستان "اکثریت" و "اقلیت" را که مرز میان سره و ناسره، شایست و ناشایست، موجه و ناموجه قلمداد کرده بود، یکسره از یاد می‌برد و یک‌باره به ستایش روایت "اکثریتی" دیروز و امروز برمی‌آید. از این رهگذر یکی از محک‌های ارزیابی و مبنای سنجش‌گری‌اش را آشکار می‌نماید:

«روایت خانم مرضیه تهی‌دست شفیع... به واقع معنی «بود و باش» را دارد... کاملاً به دور از خودستایی و قهرمان سازی شخصی، از زندگی و برنامه‌های روزمره، از ضربه‌ها و از دست رفتن‌ها و از احساسات و تجربیات خود گفته و جای جای مطلب، هم شور و علاقه و احترام خود را به رفقاییش ابراز داشته و هم ارزیابی خود را ذکر کرده و گفته که آن دوره چقدر برایش مثبت و آموزنده بوده است.»^{۱۰۰}

بر مبنای یک چنین ارزیابی (پرهیز از خودستایی و «قهرمان سازی شخصی»، سرریز شور و علاقه و احترام به رفقای جان‌باخته و تمیز آن دوره چونان تجربه‌ای مثبت و آموزنده) در پایان فصل «*او اما روایت چریک‌ها*» و آغاز «مطالبی در موضوعات دیگری که در کتاب درج شده است که در واقع ارتباطی با تجربیات روزمره‌ی چریک‌ها ندارد»، نمی‌توانند ننویسد:

«همه‌ی این نوشته‌ها بجای خود بسیار ارزشمند است و نقش مهمی در انعکاس فعالیت‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران دارد. فراهم آوردن فهرست انتشارات و اعلامیه‌ها، و یا بررسی کم و کیف عملیات نظامی سازمان، کاریست مهم و پُرزحمت، بررسی کارگران در گفتار و کردار چریک‌های فدایی، و در نهایت کندوکاو در تأثیرات جنبش فدایی در شعر و ادبیات، و سینما و تئاتر و موسیقی درخور توجه بسیار است و برای شناخت این سازمان مفید و مؤثر. اما، با دلایلی که تهیه‌کنندگان کتاب ارائه کرده‌اند و هدفی که در توضیحات خود ذکر کرده‌اند، نمی‌خواند.»^{۱۰۱}

باشد. گیریم که خوانش شیدا نبوی درست است و «دلایلی که تهیه‌کنندگان کتاب ارائه کرده‌اند» با هدف کتاب نمی‌خواند و این "تهیه‌کنندگان" ناوارد و ناکار دیده را که نمی‌دانند چه می‌کنند، باید زیر آخیه کشید. پرسش اما این است: شیدا نبوی آیا هیچ از خود پرسیده است که *راهی* دیگر با اینهمه نوشته‌های «بجای خود ارزشمند [که] نقش مهمی در انعکاس فعالیت‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران دارد» چگونه «تبدیل به متونی [متنی]! برای تخطئه‌ی آن "سازمان یگانه" شده» است؟!

راهی دیگر تخطئه‌ی سچفخا نیست. اما *راهی* دیگر به کجا؟ تخطئه‌ی *راهی* دیگر است. شیدا نبوی به هر دست‌آویزی چنگ زده تا این کتاب و ویراستاران آن را بی‌اعتبار کند. به ترتیبی که برگزیده، همانا سامان کتاب، کار را ترتیب می‌دهیم.

۸- زندان سیاسی زنان

درخواست از رقیه دانشگری (فران) برای نگارش بود و باش زنان فدایی در زندان، دو دلیل اصلی داشت. (۱) هیچ زن زندانی فدایی را نمی‌شناختیم/ نمی‌شناسیم که از برآمدن جنبش چریکی تا برافتادن حکومت دیکتاتوری شاه زندانی سیاسی باشد و مرحله‌های

گوناگون زندان را زیسته باشد. دو دیگر اینکه می‌دانستیم رقیه دانشگری دست در کار نوشتن تاریخ زندان زنان در ایران دارد. یادآوری این نکته آیا ضروری است که ویراستاران راهی دیگر، همچون بسیاری دیگر از ویراستاران به خود اجازه نمی‌دادند و نمی‌دهند از نویسندگان بخواهند به چه صورت و با چگونه ساختاری روایت خود را به رشته‌ی نگارش درآورند؟! خوشبختانه رقیه دانشگری به بسیاری از خرده‌گیری‌های شیدا نبوی پاسخ درخور را داده است.^{۱۰۲} آنچه می‌شود به گفته‌های فراگیر او افزود، دو نکته بیش نیست: (۱) عضویت در *سازمان چریک‌های فدایی خلق* (و نه معیارهای عضویت) تا حدود زیادی تعریف و تبیین نشده بود و به این سبب، پیچیدگی‌هایی به همراه داشت. پیچیدگی این مسئله پس از آزادی زندانیان سیاسی در آستانه‌ی انقلاب، بیش از پیش شد. مستوره احمدزاده، که پس از آزادی از زندان (آذر ۱۳۵۶) در خانه‌ی تیمی زیست، تا پس از انقلاب و انتخابات مرکزیت *سجفخا* در بهار ۱۳۵۸ نمی‌دانست به عضویت سازمان درآمد است.^{۱۰۳} دو دیگر مسئله‌ی شعر است که شیدا نبوی آن را «شعر معروف من یک زنم» نامیده است.^{۱۰۴} اشتباه در اشتباه. آنچه در نوشته‌ی ناهید قاجار آمده،^{۱۰۵} شیدا نبوی به رقیه دانشگری نسبت داده است. این بی‌دقتی را به چه حساب باید گذاشت و چه نتیجه‌ای باید از آن گرفت؟! دیگر اینکه به آنچه رقیه دانشگری نوشته است باید افزود که داده‌های شیدا نبوی درباره‌ی این شعر نیز نادقیق و نادرست است. برخلاف گفته‌ی او "اشتباه" «... در سال ۱۳۵۷ صورت» نگرفت و ویراستاران آنچه را که «بارها در نشریات مختلف اصلاح شده است» تکرار نکرده‌اند.^{۱۰۶} ویراستاران آگاه بودند که نام درست آن شعر، *افتخار* است. آگاه بودند *افتخار* نخستین بار در کتاب *خاطراتی از یک رفیق* که در برگزیده‌ی سروده‌ها و قصه‌واره‌های مرضیه احمدی‌اسکویی است به چاپ رسید، در سال ۱۳۵۳، از سوی *انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران*. (شناسه‌ی این کتاب در فهرست *انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق* که نگارنده‌ی این نوشته به دست داده و شیدا نبوی آن را ستوده، آمده است).^{۱۰۷} رهبری وقت فدائیان آگاه بودند که «مرضیه احمدی‌اسکویی استعداد زیادی در نوشتن قصه و سرودن شعر داشت» و این نکته پس از جان باختن وی (۶ اردیبهشت ۱۳۵۳) در *نبرد خلق* (ارگان *سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران*) آمد.^{۱۰۸} با درنگریستن و بررسیدن سروده‌ها و نوشته‌های او به سختی می‌شود به این نتیجه رسید که *افتخار* یا به قول شیدا نبوی، *من یک زنم*، از خامه‌ی مرضیه احمدی‌اسکویی تراوش نکرده باشد.

۹- زندان سیاسی مردان

خرده‌گیری و اشکال تراشی‌های شیدا نبوی درباره‌ی این نوشته، آمیزه‌ای است از ناآشنایی با کار پژوهشی، ناواردی نسبت به زمینه‌های بررسی نشده و یا کمتر بررسی شده‌ی جنبش فدایی و نیز بی‌انصافی. کیست که نداند تشکیلات زندان مردان *چریک‌های فدایی خلق* چه نقشی مهم داشت در رشد و گسترش آن سازمان؟! کدام پیکارگر سیاسی و یا پژوهشگر جنب‌وجوش‌های اجتماعی آن دوره است که احساس نکرده باشد جای خالی جستاری جدی را در این زمینه از بود و باش فدائیان خلق؟! کدام جستار و روایتی در دست داریم که فراز و فرود تشکیلات زندان مردان فدایی و پیوند آن را با رهبری آن سازمان کاویده باشد؟! اینکه برای پُر کردن این خلأ سرانجام گامی برداشته شد، برای شیدا نبوی بی‌اهمیت است. اینکه چه کسانی با چه کوله‌باری از تجربه‌ی عملی و نظری به این مهم پاسخ داده‌اند، و چگونه و چند سال برای این جستار هفتاد صفحه‌ای مایه گذاشته‌اند و با چه جدیتی، اهمیتی ندارد! شکل روایی و ساختار نوشته را نیز که به ۸ فصل تقسیم شده است به دیده نگرفته و گفته است: «هیچ نوع تقسیم‌بندی موضوعی یا اسمی وجود ندارد»؛^{۱۰۹} چه با گونه‌ی نوشته‌ها و ساختارهای روایی که شیدا نبوی با آن آشناست، ناخواناست. فزون بر این «حرفهای آدمها به دنبال هم نیست» تا «بتوان حرفها و خاطرات یک نفر را درباره‌ی موضوعات مختلف دنبال کرد».^{۱۱۰}

حیف است کل گفته‌های او را درباره‌ی زندان سیاسی مردان یک‌بار و یک‌جا نخوانیم:

«درباره‌ی زندان مردان و تشکیلات فدایی در آن، حرفهای ده نفر آورده شده است. در ابتدای مطلب آمده است: "... از این رهگذر درمی‌یابیم فرایند زایش، پیدایش، رشد، گسترش، جداسری، فروپاشی و سپس بازسازی تشکیلات زندان فداییان خلق را... که سوبه‌هایی از تاریخچه‌ی زندان پهلوی دوم پس از "انقلاب شاه و مردم" را به دست می‌دهد...» (ص. ۳۷۰) می‌بینیم که خود نویسندگان هم می‌دانند که این بخش برای موضوع دیگری مفید است. امتیاز

این مطالب با آنچه که در صفحات قبل آمده این است که منابع آن را ذکر کرده‌اند در حالی که در نوشته‌های دیگر، مثلاً چاپخانه مخفی، قید نشده که این مطلب قبلاً در یک سخنرانی بیان شده و یا در نشریه‌ای چاپ شده است. در اینجا با اینکه حرفها و خاطرات ده نفر درج شده، هیچگونه تقسیم‌بندی موضوعی یا اسمی وجود ندارد. حرفهای آدمها به دنبال هم نیست که بتوان حرفها و خاطرات یکنفر را درباره موضوعات مختلف دنبال کرد. این مطلب بطور عمده برگرفته از یادداشتها و خاطرات منتشرشده زندانیان در جاها و مناسبتهای دیگر است و در مواردی هم حاصل گفتگوی دست اندرکاران کتاب با آنهاست. ذکر یک سری تحلیل و نظر و خاطره، بدون هیچ مشخصه‌ای، آنهم در یک مطلب طولانی، فقط سردرگمی و خستگی خواننده را به همراه دارد.»

آری "طولانی"ست، و برای خواننده‌ای چون شیدا نبوی، خیلی طولانی‌ست. "سردرگمی" هم البته می‌آورد و "خستگی". برای چیرگی بر خستگی و سردرگمی‌ست شاید که در میانه‌ی متن بلند زندان سیاسی مردان، به یاد چاپخانه‌ی مخفی مرضیه تهی‌دست شفیع می‌افتد و اینکه این «مطلب قبلاً در یک سخنرانی بیان شده و یا در نشریه‌ای چاپ شده». در کدام سخنرانی و در چه نشریه‌ای؟ از چه سخن می‌گوید شیدا نبوی که روح ما ویراستاران از آن بی‌خبر است. بگذریم، مهم نیست. اینکه کدام نوشته‌ی راهی دیگر، "منبع" ندارد هم مهم نیست و در این زمینه‌ها نباید مته بر خشخاش گذاشت، به پرس‌وجو پرداخت و ادعا را مستند ساخت! خیال شیدا نبوی از این‌گونه مشکل‌ها بری‌ست.

۱۰- گزارش‌های تبریز

این بخش را نیز با گزاره و پرسش‌واره‌ی شیدا نبوی آغاز می‌کنیم:

«دو گزارش به دانشگاه تبریز و حرکات اعتراضی این دانشگاه در دو سال قبل از انقلاب اختصاص دارد (صص. ۴۹۹-۴۴۱). این گزارشها مقوله‌ای متفاوت است و بجای خود می‌تواند فضای آن دوران را منعکس کند ولی جایی در اهداف اعلام شده‌ی کتاب ندارد. و این سؤال را هم پیش می‌آورد که چرا فقط تبریز؟ در هیچ شهر و دانشگاه دیگری هیچ خبری نبوده است؟ آیا آوردن این مطالب دلیلی نیست بر این که گردآورندگان از هر که می‌شناخته‌اند و دم دستشان بوده است، مطلب خواسته‌اند؟ و آیا این شبهه را تقویت نمی‌کند که از دو نفری که مطلب [شان] درج شده است هر یک به نوعی با سازمان اکثریت مربوطند؟»^{۱۱۱}

نخست باید بگویم «گردآورندگان» اگر سر آن داشتند «از هر که می‌شناخته‌اند و دم دستشان بوده است» مطلب بخواهند، پیش از هرکس سراغ شیدا نبوی می‌رفتند. نرفتند. این ادعا هم نادرست است که «دو نفری که مطلب [شان] درج شده است، هر یک به نوعی با سازمان اکثریت مربوطند!» این دو نفر یعنی سرور علی‌محمدی و ابوالفضل محقق (که نمی‌دانیم چرا شیدا نبوی از آوردن نامشان پرهیز دارد) سال‌های سال است که با سازمان اکثریت "مربوط" نیستند و این واقعیت را نیز بازگفته‌اند.^{۱۱۲} سوم، به جای «اهداف اعلام شده کتاب» درست‌تر این است بگویم: اهدافی که شیدا نبوی برای این کتاب تعیین کرده است و بر آن پایه به راهی دیگر تاخته است. چهارم ادامه‌ی دلخواهانه‌ی بازی با کارت اکثریت است که چرایی آن در کل روشن است، اما چه بسا بر همگان روشن نباشد سبب اینکه روایت سرور علی‌محمدی و به ویژه روایت ابوالفضل محقق از چندوچون کنشگری سازمان چریک‌های فدایی خلق در دانشگاه تبریز، "گزارش‌های تبریز" خوانده شده و نه سچفا در دانشگاه تبریز و سچفا و زنان دانشجوی تبریز. بی‌تردید مسئله تنها بدفهمی شیدا نبوی در همه‌ی زمینه‌های بود و باش چریک‌هایی فدایی خلق (خانه‌ی تیمی، زندان، دانشگاه) نیست و اینکه ویراستاران کوشیده‌اند نگاه زنانه را در کنار نگاه مردانه بنشانند برای دوری‌گزینی از نگارش «تاریخ مذکر»! مسئله فراتر از این می‌رود! به سال‌های دورتر می‌رسد، به روندها و رابطه‌ی میان کنشگرانی که به بازسازی سازمان چریک‌های فدایی خلق برآمدند پس از آن ضربه‌ی بزرگ! این ماجرا را نیز برمی‌رسیم.

چرا تبریز؟ پاسخ به این پرسش نیازمند زمینه‌چینی‌ست. کمتر کسی‌ست که به تاریخ سیاسی پنجاه سال گذشته‌ی ایران دلبسته باشد و نداند دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش

عالی ایران چه نقش بزرگی در پیدایش، پرورش و گسترش جریان‌ها و جرگه‌های سیاسی مخالف حکومت شاه بازی کردند. این واقعیت درباره‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق، بیش از سایرین چشمگیر است. با اینهمه، دانش ما درباره‌ی جنبش دانشجویی سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹ پراکنده، و جسته و گریخته است. نه کلان روایت جدی‌ای در این زمینه در دست است؛ نه جستار موردی‌ای درباره‌ی کانون‌های اصلی جنبش دانشجویی (دانشگاه تهران، دانشگاه پلی‌تکنیک، دانشگاه صنعتی آریامهر، دانشگاه تبریز، دانشگاه مشهد،...). استثناء بر این قاعده‌ی کلی، کتابی‌ست که عباس عبدی درباره‌ی جنبش دانشجویی پلی‌تکنیک تهران نوشته است (۱۳۹۳، نشر نی)؛ نیز جنبش دانشجویی ایران (از آغاز تا انقلاب اسلامی) به قلم عمادالدین باقی (۱۳۷۸، جامعه ایرانیان). این دو کتاب، دیدگاه جریان‌های اسلام سیاسی را به جنبش دانشجویی آن دوران که در حاشیه قرار داشتند و در پیکار ضد استبداد شاه نقش چندانی نداشتند، باز می‌تابانند. چند تنی از کُنشگران جریان اصلی آن سال‌های پُر جوش و خروش، پاره‌هایی از یادمانده‌های خود را به رشته‌ی نگارش کشیده‌اند. این یادمانده‌های جسته و گریخته را بیشتر در نشریه‌ها و سایت‌های خبری می‌یابیم که در پانزده سال گذشته پا گرفته‌اند.^{۱۱۲} جامع‌ترین کار در این زمینه، پرونده‌ای‌ست که به همت پرویز قلیچ‌خانی فراهم آمد و در آرش شماره‌ی ۱۰۴ (اسفند ۱۳۸۸) به چاپ رسید: درباره‌ی جنبش دانشجویی ایران. به هر رو باید گفت هنوز رهبران و کنشگران آن پاره از جنبش دانشجویی که با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پیوندی انداموار داشتند، روایت جامعی درباره‌ی کم و کیف جنبش دانشجویی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به‌دست نداده‌اند. در نتیجه برای ارائه‌ی تصویر جامع جنبش سراسری آن سال‌ها و چندوچون پیوند آن با جریان اصلی آن دوره‌ی تاریخی، آن هم در جستاری کوتاه و در محدوده‌ی این نوشتار، با دو مشکل اصلی روبه‌رو بودیم. ۱) گزینش دانشگاهی مناسب میان دانشگاه‌های آن روز ایران و ۲) گزینش کُنشگرانی که جنبش دانشجویی دهه‌ی ۵۰ خورشیدی را خوب شناخته باشند و نسبت به سیاست‌های سچفخا نیز آگاهی لازم را داشته باشند. پیداست که همه‌ی دانشگاه‌ها و مدرسه‌های عالی، در جنبش دانشجویی به یکسان نقش نداشتند. این را هم می‌دانستیم که هیچ کنشگر دانشجویی را نمی‌توانیم بیابیم که بیش از چهار پنج سال در جنبش حضور مستمر و مستقیم داشته باشد. در نتیجه پس از این در و آن در زدن‌های بسیار، بهتر آن دیدیم که تنها یک دانشگاه را برگزینیم؛ آن هم در سال‌های پس از «تثبیت مبارزه‌ی مسلحانه در ایران» و با تمرکز بر دوره‌ی ۱۳۵۷-۱۳۵۵ که پیام دانشجوی (ارگان دانشجویی سازمان چریک‌های فدایی خلق) منتشر می‌شد و جز گزارش جنب و جوش‌های دانشجویی، خطمشی سازمان چریک‌های فدایی خلق را نیز نسبت به جنبش دانشجویی، به‌دست می‌دهد.

با این زمینه‌چینی اینک می‌توانیم بگوییم چرا تبریز؟ تبریز آن سال‌ها کانون دوم جنبش دانشجویی ایران بود پس از تهران. این شهر یکی از سه خاستگاه چریک‌های فدایی خلق بوده است؛ شهر بهروز دهقانی‌ها و علیرضا نابدل‌ها. دانشگاه تبریز، سه نسل از فدائیان را در دامان خود پرورانده است؛ فزون بر این، تبریز دومین شهر ایران است که در ۲۹ اسفند ۱۳۵۶ علیه حکومت دیکتاتوری شاه به پاخاست و راه را برای انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هموار ساخت. در این به‌پاخیزی، سازمان چریک‌های فدایی خلق نقش داشت و این به سبب آن هم بود که ضربه‌ی بزرگ ۸ تیر ۱۳۵۵، به فدائیان خلق تبریز گزند نرساند. تیم‌ها و محفل‌های وابسته و پیوسته به «گروه تبریز» نه تنها در امان ماندند، بلکه توانستند در قزوین نیز شاخ و برگ بگسترانند و پس از شاخه‌ی مشهد، نقش بسیار بزرگی در بازسازی سازمان ایفاء کنند! این واقعیت پُر اهمیت اما، چنانچه باید و شاید بازشناخته نشده است. اصغر جیلو یکی از اعضای گروه تبریز (گروه محمدرضا یثربی) درباره‌ی قدرت کمی گروه می‌نویسد:

«رابطه‌ی ما پس از ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ تا تابستان ۱۳۵۶ با سازمان قطع می‌شود. قبل از ارتباط دوم با سازمان، ۸ نفر عضو مخفی تمام وقت داشتیم که در تبریز و قزوین مستقر بودند. اعضای علنی، به معنی متعارف کلمه، که با این ۸ نفر ارتباط داشتند، نزدیک به ۲۰ نفر می‌شدند. جز آن‌ها، هسته‌های مخفی دو سه نفره هم داشتیم که رابطه‌ی مان با آن‌ها غیرمستقیم بود. آن‌ها را از نظر سیاسی و مطبوعاتی تغذیه می‌کردیم. برخی از این‌ها مطالب دریافتی را تکثیر و پخش می‌کردند. پس از ارتباط مجدد ما با سازمان، این مجموعه ابتدا با احتیاط، ولی بعداً بیشتر و بیشتر گسترش پیدا کرد. در این

فاصله سه تن از اعضای گروه، محمد خدادادی، علی میرابیون و یدالله سلسبیلی، در درگیری مسلحانه با ساواک کشته شدند. مجید عبدالرحیم‌پور، اسامی اعضای گروه را که آن را تیم قزوین نامیده، به دست داده است».^{۱۱۴}

با پاره‌ای از این آگاهی‌ها بود و پس از یک فرایند بلند پرس‌وجو به این نتیجه رسیدیم بهترین نامزد زن برای بررسی زنان دانشجوی تبریز سرور علی‌محمدی‌ست و بهترین مرد برای بازبینی *سچفخا* در *دانشگاه تبریز*، ابوالفضل محقق. از آنجا که سرور علی‌محمدی پاره‌ای از خودزندگی‌نامه‌اش را به چاپ رسانده^{۱۱۵} و شیدا نبوی هم به نوشته‌ی وی نپرداخته، در اینجا باید از ابوالفضل محقق بگوییم و پیرایه‌هایی که شیدا نبوی به او بسته.

ابوالفضل محقق از اعضای «گروه محمدرضا یثربی» بود. پیش از ثبت‌نام در دانشگاه تبریز در سال ۱۳۵۴، یک سالی را در زندان گذرانده بود؛ به اتهام همکاری با گروه مارکسیستی *رازلیق*. در سال ۱۳۵۵ عضو نیمه‌مخفی - نیمه‌علنی گروه بود و از چهره‌های شناخته شده‌ی جنبش دانشجویی تبریز. از همان سال ۱۳۵۵ است که به *سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران* می‌پیوندد. پس از انقلاب یکی از دو نامزد *سچفخا* از تبریز است برای نمایندگی در نخستین مجلس شورای اسلامی. تا انقلاب فرهنگی نیز همراه با رضی تابان، مسئول پیشگام تهران است و پس از آن پیشگام تبریز.

آیا شیدا نبوی، این آگاهی‌ها را داشته است درباره‌ی ابوالفضل محقق؟! به هر رو او را همچون یکی از فدائیان آن دوره به رسمیت نمی‌شناسد و حاضر نیست نام او را که پایی در خانه‌ی تیمی داشت و پایی دیگر در دانشگاه، به قلم آورد. شیدا نبوی حتا به تعریف فروکاهنده‌اش از «چریک فدایی» پایبند نیست. چرا؟ چون پیش از ضربه‌ی بزرگ ۱۳۵۵ در جریان مناسبات میان *سچفخا* با گروه تبریز قرار نگرفته بود و این داده در دانسته‌های سال‌های دور او جایی نداشته است؟ آیا این نادیده‌انگاری به تشکیلات تبریز *سازمان چریک‌های فدایی خلق* دامن نمی‌گستراند که در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به یکی از مهم‌ترین شاخه‌های آن سازمان فرارویدید!

شیدا نبوی در نادیده انگاشتن «گروه تبریز» (اکبر عسگریور، اصغر جیلو، سعید جم‌نژاد، یدالله سلسبیلی، محمد خدادادی، ابوالفضل محقق، قاسم ینگجه، ازدر بهنام، ابراهیم لطف‌الهی، علیرضا نوبری، علی میرابیون...) و کم بها دادن به کار و کوشش آن گروه به خود اجازه می‌دهد تا آنجا پیش رود که روایت ابوالفضل محقق را «داستان‌پردازی» بخواند و بنویسد:

«... حتی اگر داستان‌پردازی‌های نویسنده را در مورد پخش اعلامیه‌های سازمان فدایی قبول کنیم و بپذیریم که در دانشگاه و فضای علنی با روش‌های چنان پیچیده و پُر راز و رمز، کتاب و اعلامیه پخش می‌شده که در سازمان مادر چنین نبوده است (ص ۴۵۵)، نمی‌توانیم اظهارات متناقض او را بپذیریم. مثلاً درباره‌ی اینکه "در همین سال ۱۳۵۵ چندین هسته‌ی دانشجویی مرتبط با سازمان چریک‌های فدایی تشکیل شده بود..." که وظیفه‌اش تکثیر و پخش کتاب و جزوه و اعلامیه‌های سازمان بوده است، از جمله: "... از نبرد با دیکتاتوری شاه نوشته بیژن جزنی تا کاپیتال مارکس و..." (ص ۴۵۴) در حالی که کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، نوشته بیژن جزنی، در نیمه‌ی دوم سال ۵۶ توسط سازمان فدایی به نام جزنی منتشر شد...».^{۱۱۶}

در این گفته‌ی شیدا نبوی حتا یک داده‌ی درست وجود ندارد. جزء جزء گفته‌های او را به دیده می‌گیریم. "فضای علنی" منطقاً همان "فضای عمومی" باید باشد، یا "فضای همگانی" که میدان مرکزی کُنشگری دانشجویان سیاسی دانشگاه‌ها بود! بر بی‌دقتی در کاربست مفهوم‌ها، چشم فرومی‌بندیم. اما از ادعای **اظهارات متناقض** در نمی‌گذریم. نیاز به گفتن ندارد که "اظهارات متناقض" در پیوند با گفته‌های فرد و حکم‌های ناسخ و منسوخ راوی معنا می‌یابد و نه در ربط با واقعیت‌های بیرونی. این گفته‌ی شیدا نبوی درباره‌ی پخش نبرد با دیکتاتوری شاه در سال ۱۳۵۵ نیز نادرست است که پیش‌تر به آن پرداخته‌ایم. محقق نوشته است: «سال ۱۳۵۶ سال پُر چالشی برای دانشجویان بود... هر روز بعد از ظهر، سرسرای دانشکده‌ی پزشکی مملو از جزوات... گروه‌ها می‌شد. جزوات سازمان چریک‌ها

هم به وفور در میان آنها بود که نبرد با دیکتاتوری شاه، نوشته‌ی بیژن جزنی اصلی‌ترین آنها بود.^{۱۱۷}

حتا اگر فرض کنیم آن کتاب در سال ۱۳۵۵ وجود خارجی نداشت، مصداق تناقض در سخنان ابوالفضل محقق‌ی نیست؛ موردی‌ست از "ناراستی" و "داستان‌پردازی"‌هایی که شیدا نبوی نسبت می‌دهد به راوی *سجفخا* در *دانشگاه تبریز!* بدتر اینکه شیدا نبوی آنچه را که محقق‌ی نوشته، به دقت و درستی نیاورده است. سال ۱۳۵۵ سال تشکیل هسته‌های دانشجویی‌ست؛ نه سال پخش جزوه‌ی *نبرد با دیکتاتوری شاه*. وانگهی، محقق‌ی از وظیفه‌ی هسته‌های دانشجویی صحبت می‌کند و نه از "تحقق وظایف" آن هسته‌ها. تحقق وظایف را هم برای یک دوره‌ی دو ساله برمی‌شمارد و نه در چشم به‌هم‌زدنی یک شبه. نوشته‌اش را با هم بخوانیم. «در همین سال ۱۳۵۵ چندین هسته‌ی دانشجویی مرتبط با سازمان چریک‌های فدایی تشکیل شده بود... این هسته‌ها وظیفه داشتند که اعلامیه‌های سازمان و جزوات را به طور گسترده چاپ و توزیع کنند؛ از *نبرد با دیکتاتوری شاه* تا *کاپیتال مارکس*... در این دوره برای پخش اعلامیه‌ها و جزوه‌ها شیوه‌ای از طرف سازمان چریک‌های فدایی طرح شده بود... جالب اینکه در تمام این مدت که ۲ سال طول کشید...»^{۱۱۸} [تأکید از ماست] پس برخلاف گمان شیدا نبوی، چنین هسته‌های دانشجویی در تبریز سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ وجود داشتند و وجودشان هم بسی چشمگیر بود. این هسته‌ها بنا به رهنمود *سجفخا* سامان و سازمان یافته بودند؛ پیش از ضربه‌ی بزرگ ۸ تیر در *پیام دانشجوی* (۱) و سپس در *پیام دانشجوی* (۲) و (۳). به رهنمودهای *پیام دانشجوی* شماره‌ی (۱) استناد می‌کنیم و به اینکه «هسته‌های دانشجویی باید در داخل و خارج از دانشگاه به مبارزات زیر دست بزنند»:

«۱- شرکت در مبارزات صنفی دانشجویان و تکامل دادن این مبارزات، ۲- کارهای تبلیغی و ترویجی در میان دانشجویان، ۳- تظاهرات دانشجویی در میان خلق، ۴- کارهای تبلیغی و ترویجی در میان مردم، ۵- تنبیه مأموران دشمن در محیط فعالیت مبارزاتی خود، ۶- گسترش هسته‌های دانشجویی، ۷- تشکیل هسته‌های کارگری ۸- دانشجویی.»^{۱۱۹}

و در ادامه‌ی این سخن است که می‌خوانیم:

«... رفقا باید از سویی آثار مربوط به جنبش نوین انقلابی وطن ما یعنی مبارزه‌ی مسلحانه را با هر امکاناتی که در دسترس دارند، حتا با کمک دستنویس کاربندی و یا پلی‌کپی دستی در محیط‌های دانشجویی تکثیر و پخش نمایند و اگر خود می‌توانند مطالبی در این‌باره بنویسند و باز به همان صورت تکثیر و پخش نمایند و از سوی دیگر آثار آموزشی و زیربنایی مارکسیستی را در زمینه‌های فلسفه، جامعه‌شناسی (ماتریالیسم تاریخی) و اقتصاد سیاسی تکثیر و در بین رفقای دانشجوی خود پخش کنند. این‌ها کارهایی عمومی است که در همه جا و همه‌ی شرایط باید انجام گیرد...»^{۱۲۰}

شیدا نبوی اگر می‌خواست به کارکرد هسته‌های مخفی دانشجویی در تبریز آن روزگاران پی‌برد، می‌توانست *پیام دانشجوی* (۳) را بخواند و با منطبق هستی «سلول‌های انتشاراتی» سازمان آشنا شود که رهبری *سجفخا* آن را «به مثابه‌ی نوع خاصی از تشکل بسیار فشرده پیشنهاد» می‌کرد:^{۱۲۱}

«یک سلول انتشاراتی از دو یا سه نفر مبارز آگاه تشکیل می‌شود. این سلول‌ها احتمالاً با گروه‌های سیاسی - نظامی، رابطه‌ی یک جانبه‌ای دارند. وظیفه‌ی خاص این سلول تکثیر نشریات، اعلامیه‌ها و آثار تئوریک سازمان‌های چریکی و احياناً آثار کلاسیک ضروری در جهت جنبش مسلحانه است. این نشریات تکثیر شده در سطح جریان‌های سیاسی - صنفی توزیع می‌شود. اگر رابطه‌ی سلول با آن‌ها یک طرفه باشد، سلول حیات طولانی‌تری خواهد داشت. ایجاد چنین سلول‌هایی بار سنگینی را از دوش جریان‌های چریکی برمی‌دارد و آن‌ها را برای توزیع نشریات خود به خطر نمی‌اندازد... گروه‌های سیاسی - نظامی می‌توانند مستقیماً در ایجاد این سلول‌ها دخالت کرده و با آن‌ها تماس یک‌جانبه برقرار سازند.»^{۱۲۲}

شیدا نبوی اگر پیش از مرور *راهی دیگر* به مرور *پیام دانشجوها* می‌نشست و سپس به ارزش‌یابی کاری می‌پرداخت که در تیریز سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۵ صورت گرفت، باز می‌نوشت آنچه‌ها را که نوشت؟ نمی‌دانیم! اما نیک که بنگریم می‌بینیم هرچه در قلمروی تجربه‌های شخصی ایشان نبوده است، یا «داستانی سرهم‌بندی شده» است و یا «داستان‌پردازی». پس باز می‌گوییم: روایت ابوالفضل محققى درست است. هسته‌های دانشجویی تیریز سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ در پخش اعلامیه‌ها، جزوه‌ها و کتاب‌های سازمان و نوشته‌های اندیشه‌ورزان چپ کوشا بودند؛ به نوبه‌ی خود در رشد *سازمان چریک‌های فدایی خلق* در تیریز نقشی به‌سزا داشتند و بر وزن اجتماعی سچفخا افزودند در جنبش ضد دیکتاتوری شاه در آن سامان. در این‌باره جز روایت ابوالفضل محققى و یا نوشته‌ی مجید عبدالرحیم‌پور، شهادت اصغر جیلو هم از سندهای موثق است؛ نیز کتاب *اسناد قیام تیریز* که گردآورنده و ویراستارش پس از انشعاب اقلیت از اکثریت، به اقلیت پیوست. ^{۱۳۳} گفتنی‌ست تنها شاخه‌ای از *سچفخا* که توانست «مجموعه‌ای گوناگون از اعتصابات، زد و خوردهای خیابانی، رویدادهای سیاسی و گاه شایعات مربوط به حوادث سیاسی و قیام» مردم تیریز به دست دهد، همانا شاخه‌ی تیریز *سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران* است. ^{۱۳۴}

اگر کاربست "**فضای علنی**" از ناآشنایی شیدا نبوی با مفهوم‌های جامعه‌شناختی مدرن نشان دارد، و شبهه‌پراکنی نسبت به روایت ابوالفضل محققى بی‌خبری وی را از مفهوم "هسته‌های دانشجویی" کارکرد این هسته‌ها را در تیریز فاش می‌سازد، پیش کشیدن "**سازمان مادر**" بیان چیست؟ می‌خواهد بگوید تیم تیریز جزو «سازمان مادر» نبود و یکی از گروه‌های خودپوی هوادار *سچفخا* بود؟ کاش از «سازمان مادر» تعریفی به‌دست می‌داد، چه *چریک‌های فدایی خلق* چنین واژه‌ای را به کار نمی‌بستند و خوب می‌دانستند که باور به «سازمان مادر» نفی خصلت جنبشی *چریک‌های فدایی خلق* است. "سازمان مادر" را باید از نوآوری‌های شیدا نبوی دانست و دانش اندک او از تاریخچه‌ی شکل‌گیری و بنیادهای اندیشه‌گی *سچفخا* و جزماندیشی‌اش در بازشناساندن گروهی که در درازا و پهنا از سایر سازمان‌های انقلابی آن دوره هیچ کم نداشت. شیدا نبوی در ادامه‌ی عیب‌جویی‌هایش، "تناقض" دیگری در روایت ابوالفضل محققى کشف می‌کند و با کنار هم نهادن پاره‌های از هم گسسته‌ی نوشته‌ی او دست‌یافتی می‌سازد، تماشایی:

«... هر ریزش روزانه از بدنه‌ی دانشجویان طرفدار سازمان چریک‌های فدایی...» (ص ۴۵۹) در همان سال ۱۳۵۵ و گرایش آنها به سازمان پیکار و دیگر نیروهای خط ۳... تقابل آن دانشجویان را با نیروهای خط ۳ بیشتر و عمیق‌تر می‌کرد. سازمان پیکار- به این نام- در سال ۵۵ وجود نداشته است که بتواند در دانشگاه‌ها و در دانشگاه تیریز فعال باشد. نویسنده در صفحه‌ی بعد اشاره می‌کند به کسانی که از فدایی به پیکار پیوستند" (ص ۴۶۰). باید توجه داشت که "ماجرای آنها که از فدایی به آن پیوسته بودند" در بعد از انقلاب اتفاق افتاد... نویسنده دو صفحه‌ی بعد می‌گوید: بعد از بهمن ۵۶ "دور، دور طرفداران مبارزه مسلحانه... بود." (ص ۴۶۲). ^{۱۳۵}

برساخته‌ی شیدا نبوی بری از درستی و امانت‌داری‌ست. با انگشت گذاشتن بر بی‌توجهی ویراستاران (تصحیح نکردن نام سازمان پیکار که در آن برش تاریخی *بخش مارکسیست-لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران* خوانده می‌شد) حکمی صادر می‌کند که کژدبسه تاریخ است و سپس به "تناقضی" اشاره می‌کند که تنها ساده‌نگران را خرسند می‌سازد. و اینهمه از راه به هم دوختن پاره‌های گسسته‌ی برگ‌های ۴۵۹، ۴۶۰ و ۴۶۲ کتاب *راهی دیگر*.

نادرستی و بی‌قیدی در بازگفت دقیق خواننده‌ها و شنیده‌ها، در صفحه‌ی ۴۵۹ کتاب بیشتر چشمگیر است. در این صفحه نه نام *سازمان پیکار* به چشم می‌خورد و نه در آن سال ۱۳۵۵ سخنی از *سازمان پیکار* رفته است. آنچه را که در این صفحه نوشته شده، باز می‌خوانیم:

«... جریان‌های سیاسی دیگر نیز اعلامیه‌های خود را پخش می‌کردند که عمدتاً با تنگ‌نظری ما مواجه می‌شد. این تنگ‌نظری با راه افتادن جریان خط سه و نقطه‌نظرات آنها که مبارزه‌ی مسلحانه را به چالش کشیده بودند، تندتر شده بود. هر ریزش روزانه از بدنه‌ی دانشجویان طرفدار *سازمان چریک‌های فدایی* این تقابل را بیشتر می‌کرد و فاصله را عمیق‌تر.» ^{۱۳۶}

در عبارت بالا ایرادی اگر متوجه ویراستاران باشد، استفاده از واژه‌ی «خط سه» است که در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۵، دوره‌ی بررسی ابوالفضل محقق‌ی، رایج نبود و با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بر زبان چپگراهای ایرانی افتاد. جز این، آنچه آمده، دقیق است. فرایند «ریزش از بدنه‌ی» دانشجویان هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق نه تنها در دانشگاه تبریز که در بسیاری از دانشگاه‌های ایران از آبان سال ۱۳۵۵ آغاز شد؛ هم‌زمان با انشعاب شماری از چریک‌های فدایی خلق به رهبری تورج حیدری بیگوند.^{۱۳۷} تردید در درستی مشی چریکی از سوی بخش مارکسیست-لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران، به آن فرایند شتابی بخشید.^{۱۳۸} نیز آزاد شدن زندانیان سیاسی از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۶ که بسیاری‌شان مشی چریکی را رد کرده بودند. پس می‌بینیم که گفته‌ی ابوالفضل محقق‌ی نه دستخوش تناقض درونی‌ست و نه در تضاد با واقعیت بیرونی!

شیدا نبوی اما بر این باور نیست که از پی‌آیندهای ضربه‌ی ۸ تیر ۱۳۵۵ یکی هم پیدایش تردید در درستی مشی مسلحانه بود در میان پاره‌هایی از دانشجویان و روشنفکران ایران. او رد مشی چریکی را نیز از دید تنگ خود می‌نگرد و زمینه‌ساز بزرگ آن را "اکثریت" می‌پندارد. هم از این روست که با سبک و سیاق همیشگی خود و بدون هیچ مشکل و محذور اخلاقی، پاره‌های جدا از هم صفحه‌های ۴۵۹ و ۴۶۰ راهی دیگر را به هم می‌دوزد و با دست‌آویز قرار دادن اشتباه ویراستاران درباره‌ی نام پیکار، می‌نویسد: «باید توجه داشت که "ماجرای آنها که از فدایی به آن [پیکار] پیوسته بودند" در بعد از انقلاب اتفاق افتاد». به این ترتیب است که شیدا نبوی یکی دیگر از داده‌ی مهم تاریخ این دوره را وارونه جلوه می‌دهد و آن لحظه‌ی تاریخی سربرآوردن جرگه‌ها و جریان‌های مخالف مشی چریکی در دانشگاه‌هاست؛ چه توده‌ای‌ها و چه آن‌ها که دیرتر خط سه نامیده شدند. اینهمه اما سبب نشد که با خیزش مردم تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ و سرکوب خونین آن به دست ارتش شاه، چریک‌های فدایی خلق به اعتبار چندین سال پیکار انقلابی و جانفشانی، جای شایسته‌ی خود را میان مردم نیابند و «دور، دور طرفداران مبارزه‌ی مسلحانه...» نشود. شهادت ابوالفضل محقق‌ی در این زمینه نیز بازگفتنی‌ست:

«این حال و هوای آن روز تبریز و برخورد مردم با دانشجویان بود. بعد از سرکوب خونین تظاهرات ۲۹ بهمن، چهلم‌ها تداوم یافت. دیگر دانشگاه در تظاهرات دائمی و جنگ و گریز بود... اکثر دانشجویان به مبارزه کشیده شده بودند. بحث و جدل تئوریک فروکش کرده بود. جریان انقلاب و حضور روزانه‌ی مردم... جایی برای بحث نمی‌گذاشت. دور دور ما بود. دور طرفداران مبارزه‌ی مسلحانه. در همه جا دانشجویان حضور داشتند.»^{۱۳۹}

نکته‌ی آخر شیدا نبوی درباره‌ی "گزارش‌های تبریز" نیز جای بسی درنگ دارد. آورده است:

«حالب اینجاست که پرندۀ خیال نویسنده این مطلب نه تنها حتی فرم و شکل جعبه دوصفر پایگاه‌های مخفی سازمان را توضیح می‌دهد. که البته نمی‌دانیم مربوط به کدام کشور است. بلکه حتا می‌دانسته است که نام پخش‌کنندگان اعلامیه‌ها در این جعبه‌ها نگهداری می‌شده است (ص. ۴۵۵).»^{۱۴۰}

به دیگر سخن می‌گوید آنچه ابوالفضل محقق‌ی درباره‌ی جعبه‌های دو صفر پایگاه‌های مخفی نوشته واقعیت ندارد و خیال‌پردازی‌ست. گفته بودیم که شیدا نبوی گروه تبریز را به رسمیت نمی‌شناسد و آن‌ها را چریک فدایی واقعی به حساب نمی‌آورد. پس طبیعی‌ست زیسته‌های محقق‌ی را نیز پاره‌ای از واقعیت بود و باش چریک‌های فدایی خلق نشمارد و خیال‌پردازی وی انگارد. خیالی که مرز و محدوده‌ی جغرافیایی ندارد و حتا دانسته نیست «مربوط به کدام کشور است.»!!! ابوالفضل محقق‌ی از چندوچون زندگی و کار در خانه‌ی تیمی سخن می‌گوید و از هسته‌های دانشجویی، از شیوه‌ی پخش اعلامیه‌ها از راه دبه‌های جاسازی در خارج از شهر و تدبیری که برای امنیت و ناشناس ماندن پخش‌کنندگان آن‌ها به کار بسته می‌شد:

«اسامی دارندگان دبه نیز جزو نام‌های سری بود و در جعبه‌های دو صفر تیم‌های مخفی نگهداری می‌شد. جعبه‌ی دو صفر، جعبه‌ی ساخته شده از حلبی ضخیم شیروانی بود که مانند جعبه‌ی فوتبال دستی قسمت بالای آن به تناسب بزرگی و کوچکی جعبه، شماری میله‌ی نازک آهنی قرار می‌گرفت که اسناد مهم، کروکی‌های محل، شماره‌ی تلفن‌ها و اسامی افراد و گاه

جزواتی که خواندنشان در دستور نبود توسط گیره‌های آهنی از آن میله‌ها
آویزان می‌شدند. در قسمت پائین جعبه یک کوکتل مولوتف دست‌ساز قرار
داشت که در صورت لو رفتن خانه تیمی و حمله به آن این جعبه باید توسط
کوکتل مولوتف به آتش کشیده می‌شد...»^{۱۳۱}

شرح ابوالفضل محقق از جعبه‌ی دو صفر خانه تیمی که در آن می‌زیسته، با آنچه ناهید
قاجار نوشته، در جوهر یکی‌ست. اما شیدا نبوی شکل جعبه‌ی دو صفر خانه تیمی تبریز
را بهانه قرار می‌دهد تا کل روایت ابوالفضل محقق را بی‌اعتبار سازد. در روایت ناهید قاجار
آمده است:

«در گوشه‌ای از اتاق کار اسناد طبقه‌بندی شده در جعبه‌ای فلزی قرار داشت؛
با یک بمب آتش‌زا تا هنگام درگیری و فرار حتماً سوزانده شوند...»^{۱۳۲}

«... اسناد "دو صفر" مربوط به کلیه امکانات و اطلاعات سازمان بود؛ مانند
پزشک‌های مورد اعتماد سازمان که حاضر به مداوای اضطراری چریک‌ها
بودند؛ مؤسسات و یا افراد مشخصی که وسایل پزشکی مانند خمیر
دندان‌سازی (برای درست کردن مهر جعلی) در اختیار سازمان قرار می‌دادند و
یا کسانی که خانه یا ماشین شخصی، وسایل چاپ و تکثیر به ویژه کمک
مالی برای سازمان می‌فرستادند. قرارهای زنده‌ای که با لو رفتن آن‌ها جان
افراد یا امکانات و یا منابع سازمان در خطر قرار می‌گرفت، اسناد دو صفر
محسوب می‌شدند.»^{۱۳۳}

۱۱- نمونه‌های جالب ویراستاری

فصل پیشاپایانی مرور شیدا نبوی بر *راهی دیگر* عنوان «نمونه‌های جالب ویراستاری» را بر
خود دارد! این فصل را باید چکیده‌ی اخلاق روشنفکری و بن‌مایه‌ی الگوی رفتاری شیدا نبوی
با «دیگری» یا به زبان فارسی امروزی ما «غیر خودی» دانست. در این فصل، نبوی از
طبقه‌بندی اشتباه‌ها و "گناه‌ها" دوری می‌گزیند، هرگونه نارسایی را (از تاپپی گرفته تا
توضیحی) در یک کاسه می‌ریزد، بر هیچ لغزشی چشم نمی‌پوشد و به بی‌رحمانه‌ترین و
تحقیرآمیزترین شکل ممکن حریف را می‌کوبد. آغاز کلامش لحنی آشنا دارد:

«در زیر چند نمونه از اشتباهات فاحش موجود در متن را ذکر می‌کنم با قید
این که اینها فقط نمونه‌ی خروار است. وگرنه سراسر کتاب پُر است از این
اشتباهات و نادیده گرفتنها و بی‌دقتیها که اصلاح آن، اگر ویراستاران کار خود را
جدی گرفته بودند، میسر بوده است...»^{۱۳۴}

نخستین "اشتباه فاحش" ویراستاران غیر جدی *راهی دیگر* را باید خواند و آگاه شد که:

«... مبارزه مسلحانه، بطور عملی، از بهمن سال ۱۳۴۹ شروع شد. سالهای
اول دهه ۴۰ هنوز چریکها در میدان نبودند!»

اشتباه فاحش؟! شگفتا! شیدا نبوی چه می‌گوید و با که می‌گوید؟ «مبارزه‌ی مسلحانه
به‌طور عملی از بهمن ۴۹ شروع می‌شود». مانده‌ام چرا صورت‌بندی «مبارزه‌ی مسلحانه
به‌طور عملی» را پیش کشیده است؟! معنای کاربست این صورت‌بندی را می‌داند آیا؟ آگاه
است آیا که پشت سکه‌ی «مبارزه‌ی مسلحانه به‌طور عملی»، **بحث نظری** مبارزه‌ی
مسلحانه نهفته است؟ آگاه است آیا که با کاربست این صورت‌بندی، ناآگاهی خود را نشان
داده از بحث و فحص حاد نظری درباره‌ی **مبارزه‌ی مسلحانه** که از نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل
خورشیدی بر همه‌ی محفل‌های سیاسی-روشنفکری شهرهای بزرگ کشور ما، سایه
انداخته بود؟! آگاه است آیا که کاربست صورت‌بندی «مبارزه‌ی مسلحانه، به‌طور عملی»
شیدا نبوی را در طیف چریک‌های "میلیتاریست" قرار می‌دهد که حمید اشرف آن‌ها را
نکوهید و در آخرین شماره‌ی *نبرد خلق* ۷ آورد:

«هرگاه بی‌توجه به اصول و موازین تئوریک جنبش مسلحانه‌ی ایران دست به
عمل زنیم... آن وقت است که مضمون عملیات نظامی ما از مضمون مبارزات
توده‌ها جدایی می‌گیرد و عملیات مسلحانه صرفاً جنبه‌ی اعتراضی یا صرفاً
جنبه‌ی نظامی به خود گرفته و از محتوی سیاسی و توده‌ای تهی
می‌گردد.»^{۱۳۵}

زینهار! به راستی آیا شیدا نبوی بنیادها و سیر اندیشه‌ی چریک‌های فدایی (۱۳۵۷-۱۳۴۶) را خوانده است که فرایند شکل‌گیری «اصول و موازین تئوریک جنبش مسلحانه» را می‌کاود؟! همان نوشته‌ی بلندی که به آن نمره‌ی "بسیار خوب" داده است!^{۱۳۶} اگر به راستی خوانده است آن را و نمره‌ی بسیار خوب مهرداد وهابی و ناصر مهاجر ره‌آورد آن خواندن باشد، چرا پیوسته می‌گوید «سال‌های اول دهه‌ی ۴۰ هنوز چریک‌ها در میدان نبودند!» ۳۶ برگ آن نوشته‌ی ۹۴ برگی درباره‌ی دهه‌ی چهل است که دهه‌ی تدارک مبارزه‌ی مسحانه‌ی بود در ایران؛ دهه‌ی شکل‌گیری گروه جزئی-ظریفی، گروه مفتاحی-پویان-احمدزاده و شاخه‌ی تبریز چریک‌های آینده که بهروز دهقانی و علیرضا نابدل آن را رهبری می‌کردند! دهه‌ی چهل، دهه‌ی هم‌گرایی و همدلی هواداران مشی چریکی و یگانگی آن‌هایی‌ست که چریک‌های فدایی خلق را پدید آوردند. هم‌آواز با سرور علی‌محمدی می‌پرسم: «چگونه می‌توان از تحولات زندگی یک موجود اجتماعی سخن گفت، بی‌آنکه سری به دوران رشد و بالندگی اندیشه‌اش زد؟! چه سان می‌توان از بود و باش یک جنبش نوشت، اما از چگونگی پیدایش آن گذشت؟!»^{۱۳۷} شیدا نبوی با بیان اینکه در «سال‌های اول دهه‌ی ۴۰ هنوز چریک‌ها در میدان نبودند» و «مبارزه‌ی مسلحانه، به طور عملی، از بهمن سال ۱۳۴۹ شروع شد»، یک بار دیگر آگاهی اندک‌اش را نسبت به تاریخچه‌ی جنبش چریکی در ایران به نمایش می‌گذارد. گوشه‌ای از آن تاریخچه، دست یازیدن هر سه جریان پدیدآورنده‌ی چریک‌های فدایی خلق است به چندین عمل چریکی، یا به قول شیدا نبوی «مبارزه‌ی مسلحانه به طور عملی»، پیش از سیاهکل. به مثل، عملیات مصادره‌ی سپرده‌های بانک تعاونی و توزیع شعبه‌ی کشتارگاه تهران در خرداد ۱۳۴۷، عملیات بانک ملی شعبه‌ی خیابان وزرا در شهریور ۱۳۴۹، عملیات مصادره‌ی سپرده‌های بانک ملی شعبه‌ی ونک در مهر ۱۳۴۹، یا کوشش برای تهیه اسلحه در آن سال‌ها.^{۱۳۸}

دومین "اشتباه فاحش" درباره‌ی عکس ناهید قاجار است. عکس در سال ۱۳۵۳ گرفته شده است؛ وقتی ناهید قاجار هنوز مخفی نشده بود و پلیس سیاسی هنوز به هویت وی پی نبرده بود. آگاهی پلیس و پخش عکس به سال ۱۳۵۴ است. سومین و چهارمین و پنجمین و ششمین "اشتباه فاحش" ویراستاران ناوارد و وظیفه‌نشناس را درمی‌نگریم که آمیزه‌ای‌ست از اشتباهات تایپی و به‌هم‌ریخته شدن نمایه‌ی کتاب:

«نام فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در زیرنویس ص. ۱۶۰ درست است ولی در ص. ۳۳۶ سعیده شایگان (مادر) فدایی نوشته شده است.

در فهرست اعلام، نام بهنام امیری دوان در ده مورد ذکر شده که فقط چهار مورد آن درست است. در این فهرست چهار مورد مربوط به بهزاد امیری دوان است. در چهار مورد صفحات مشترکی برای این دو نام آمده و در دو مورد اصلاً نامی از هیچیک از اینها نیست.

«این نوع بیدقتیها و اشتباهات در مواقعی مضحک هم می‌شود مثلاً:

«نام ناصر پاکدامن دو بار در فهرست اعلام آمده است: یکی در مراجعه به زیرنویس ص ۵۳۱ که درست است، و بار دیگر در ص ۶۵۵ که این‌گونه است: «پدرم کارمند راه آهن بود اما برای تأمین کمبود هزینه زندگی، در امیریه یک مغازه پیراهن دوزی به نام "پاکدامن" باز کرده بود...»

«نام شیدا نبوی (فاطی) در فهرست اعلام چهار بار ذکر شده است: ص. ۱۸۱ و ۱۸۳ که درست است و در ص. ۶۹۲ و ۶۹۳، نقل روایت کیمیایی است درباره‌ی فیلم گوزنها و او در آنجا از شخصیت زن این فیلم به اسم فاطی حرف می‌زند و این نام را دو بار ذکر می‌کند...»

«اصلاً این صفحه ۵۵۳ از نظر صحت و دقت فوق العاده است: زیرنویس شماره ۴۹ در این صفحه می‌گوید: «برای جزئیات بیشتر درباره... شیوه تدوین برنامه، رجوع کنید به مقاله در دست تهیه نگارنده و...»، چه مقاله‌ای؟ در کجا؟»^{۱۳۹}

از ردیف کردن این‌گونه "اشتباهات فاحش" که آشفته و شلخته پشت هم ردیف شده، دست می‌شویم. از موشکافی «نمونه‌های جالب ویراستاری» و فهرست عجیب و غریبی که شیدا نبوی برای کوبیدن و خراب کردن کتاب تهیه دیده نیز حذر می‌کنیم و از خواننده می‌خواهیم نوشته‌ی روشنگر بنفشه مسعودی را بخواند درباره‌ی گرفتاری‌های چاپ کتاب در خارج از کشور^{۱۴۰} که تنها ویژه‌ی کتاب‌های فارسی نیست. کافی‌ست اهل کتاب باشید و کتابخوان تا بینید میزان اشتباه‌های تایپی و نمایه‌ای را در کتاب‌های انگلیسی، فرانسوی و... انتشاراتی‌های بزرگ و پُراعتبار اروپا و آمریکای شمالی. به این ترتیب مجال می‌یابیم تا

به اشتباه‌هایی که خود کرده‌ایم بپردازیم (چه فاحش و چه نافاحش) و نیز به پاره‌ای از کژفهمی‌های شیدا نبوی. در پیشبرد این مهم از بازگفتن آنچه در پیش گفته شده، احتراز می‌جوئیم.

می‌گویند: «سال ۵۵ سال بازسازی تشکیلات سازمان بود و هنوز فرصتی برای سازماندهی هسته‌های مخفی و علنی در دانشگاه‌ها پیش نیامده بود، هسته‌هایی هم که بودند مستقل عمل می‌کردند.»

می‌گوئیم: از زمستان ۱۳۵۵ «بازسازی تشکیلات سازمان» شکل‌های گوناگونی به خود گرفت، متناسب با امکانات موجود در مشهد، تهران و تبریز و قزوین. هسته‌های مخفی و علنی در دانشگاه‌ها مدت‌ها بود که مستقل عمل می‌کردند، از همان زمان که پیام دانشجوی شماره‌ی (۲) پراکنده شد؛ از تیرماه ۱۳۵۵.

می‌گویند:

«در ص ۵۱۳ نوشته شده است، «یک روز پس از اعدام گلسرخی و دانشیان، شش چریک نیز در مقابل جوخه‌های آتش رژیم جان باختند». این «شش چریک» اعضای سازمان ابوذر مرکب از جوانان مسلمان نه‌اوند بودند که در سال ۱۳۵۲ اعدام شدند و هیچ ارتباطی هم با سازمان فدایی نداشتند. بازگویی یک واقعه خوبست، مهم است، اشکال در ابهام و ناروشنی آنست. باید توضیح داده می‌شد که این شش نفر وابسته به سازمان ابوذر و جریانی مذهبی بودند.»^{۱۴۱}

می‌گوئیم: حق با شیدا نبوی‌ست. درست این بود که پس از نقل قول بلند افشین متین، در پانویس می‌نوشتیم که آن شش مبارزی که پس از اعدام زنده‌یادان خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند، از چریک‌های فدایی خلق نبودند و به گروهی اسلام‌گرا وابسته بودند.

می‌گویند:

«ص ۵۲۵، صحبت از فضای دانشگاه تهران و فعالیت نیروهای سیاسی در سال ۵۶ است و نقل بخشی از سخنان مهدی فتاپور: ... فضا آزاد بود. اعلامیه‌های سازمان می‌رسید [به محوطه دانشگاه]. کتابهای مخفی سازمان را می‌چیدند روی زمین، پتو می‌انداختند [برای جلوگیری از شناسایی توسط نیروهای امنیتی]، کنار دیوار به صورت یک صف کتابهای جزئی را می‌خواندند. جزوه تورج حیدری بیگوند [در رد مبارزه مسلحانه] را ورق ورق گذاشته بودند روی زمین. وسیع پخش می‌شد». روشن نیست آیا توضیحات بین دو قلاب [] از «نگارنده» است یا نه. چون در زیرنویس می‌گوید این حرف‌های فتاپور است در مصاحبه با نگارنده. آیا «نگارنده» آیا ویراستاران نمی‌دانند که پتوها را زیر کتابها می‌انداختند که در صورت آمدن پلیس براحتی جمع شود و نه برای جلوگیری از شناسایی! شناسایی کی؟ خریدار چطور می‌توانست کتاب مورد نظر خود را از زیر پتو پیدا کند؟»^{۱۴۲}

می‌گوئیم: هر کلمه‌ای که میان [] گذاشته می‌شود معنایی جهان‌شمول یافته است. گفته‌های مهدی فتاپور نیز روشن است. نیز ذهنی‌گرایی و خیال‌پردازی‌های شیدا نبوی و یقین‌های بی‌پایه ایشان! گمان نمی‌رود صحنه‌ای را که درباره‌ی آن اظهار نظر کرده‌اند به چشم دیده باشند و یا حتا فضا را حس کرده باشند، ورنه از "خریدار کتاب" سخن نمی‌گفتند. پس مشاهدات یک شاهد عینی دیگر را می‌آوریم تا دیدی به نسبت واقعی پیدا کنند از کتاب‌خوانی دانشجویان مبارز در صحن دانشگاه در آن روزها.

«کتاب‌ها روی زمین در کنار دیوار برگ شده بودند. روی دو کف یا نشسته و سرمان را لای زانو خم می‌کردیم و دو دست را پشت سر و گردن قلاب می‌کردیم تا عملاً شناسایی کتاب‌خوان‌ها ممکن نباشد و حتا گاهی نمی‌شد تشخیص داد که خواننده پسر است یا دختر. ساعت‌ها ده‌ها نفر در نور کم و خم شده روی دو پا و در سکون مطلق مشغول مطالعه بودند. طبعاً دلهره و هشیاری در مقابل جاسوسان ساواک و آمادگی در مقابل حمله‌ی احتمالی گارد همواره وجود داشت... گاه برای کسانی که از دور و در نور کم نگاه

می‌کردند، به نظر می‌رسید تعداد زیادی کیسه و گونی در کنار دیوار چیده شده است.»^{۱۴۳}

می‌گویند: «بازگشت خمینی به کشور روز ۱۱ بهمن ۱۳۵۷ بود.» (ص. ۵۴۸) یعنی تاریخی اینهمه مشخص و اینهمه معروف در انقلاب ایران، نمی‌تواند اصلاح و به ۱۲ بهمن تبدیل شود؟»

می‌گوییم: حق با شیدا نبوی‌ست. بازگشت خمینی به ایران در روز ۱۲ بهمن بود. اشتباهی‌ست ناشی از حواس پرتی که در لحظه‌هایی پیش می‌آید. نمی‌آید؟

می‌گویند: «کودکان شایگان، ناصر و ارژنگ، در درگیری خانه تهران نو در اردیبهشت ۱۳۵۵ جان باختند و نه طبق زیرنویس ص ۳۳۷ در کوی کن.»

می‌گوییم: در این مورد نیز حق با شیدا نبوی‌ست. این اشتباه‌مان را نیز بی‌تردید در چاپ دوم کتاب یادآور می‌شویم و می‌نویسیم که ارژنگ و ناصر (دانه و جوانه) در خانه تهران نو کشته شدند و به دست مزدوران ساواک. چه بسا اطلاعیه‌ی ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را در این باره دوباره چاپ کنیم؛ همان که در کتاب گریز ناگزیر آمده است و در پایان گفتگوی این نگارنده با مادر شایگان!^{۱۴۴}

می‌گویند:

«در مقاله «از مهرآباد جنوبی تا دانشکده فنی» از روزهای سرنوشت‌ساز انقلاب صحبت می‌شود و این که «... راهپیمایی ۲۱ بهمن برگزار شد... تصمیم بر تشویق هواداران به حضور در صحنه نبرد همافران گرفته شد. اما در همین ساعتها، چریکها برای اولین بار در جایی جز خانه‌های تیمی مستقر شدند. از ۱۹ بهمن دانشکده فنی دانشگاه تهران به ستاد سازمان تبدیل شد و بتدریج هواداران، اعضا و کادرهای آزادشده از زندان و نیز اعضای خانه‌های تیمی به آنجا نقل مکان کردند» (ص. ۵۵۱). و دو صفحه بعد: «... ۲۲ بهمن ۵۷... پس از غروب...» پس از اعلام بیطرفی ارتش و پس از این که «... شاپور بختیار از دفتر خود گریخت، کادرهای مستقر در دانشکده فنی از مجید عبدالرحیم‌پور می‌خواهند که به آنها بپیوندند...» (ص. ۵۵۳) خود مجید در ص ۲۵۵ می‌گوید صبح روز ۲۳ بهمن ستاد فنی تشکیل شد و «... صبح راهی اولین ستاد سیاسی علنی سازمان شدم...». او هم همان‌موقع مثل بقیه چریکها به آنجا رفته است. با این تناقضات و آشفته‌گوییها چه باید کرد؟ آیا واقعاً این وظیفه ویراستار نیست که نگذارد تاریخ را اینهمه مغشوش بنویسند؟»^{۱۴۵}

می‌گوئیم: آنچه در بالا آمده است از دقت برخوردار نیست و مسئولیت این بی‌دقتی متوجه ویراستاران است. سبب (۱) خطای حافظه است و (۲) اشتباه تایپی. روایت دقیق و جامع را سیاوش رنجبر دائمی در چاپ دوم کتاب می‌آورد. در اینجا چکیده دقیق ماجرا را می‌آوریم: از ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، دانشکده فنی دانشگاه تهران یکی از محل‌های قرار میان فدائیان می‌شود. در پس از ظهر روز ۲۲ بهمن مهدی فتاپور مسئول علنی سچفخا، همراه با مستوره احمدزاده، احمد بهکیش و مریم سطوت بر آن می‌شوند که به دانشکده فنی بروند و در آنجا ستاد علنی سازمان چریک‌های فدایی خلق را برپا کنند. برخلاف تصور شیدا نبوی، اینکه مجید عبدالرحیم‌پور در صبح روز ۲۳ از این تصمیم باخبر شد و به ستاد علنی سازمان پا گذاشت، در تضاد و تناقض قرار نمی‌گیرد با آنچه رفت.

می‌گویند: «ص ۵۵۲ از شهادت قاسم سیادت» در «ساختمانهای رادیو تلویزیون جام‌جم» می‌گوید؛ در حالی که او در روز ۲۲ بهمن، در آخرین دقائق حیات رژیم شاهنشاهی و هنگام اعلام بی‌طرفی ارتش و در هنگامه تسخیر ساختمان رادیو ایران در میدان ارگ جان باخت.

می‌گوییم: حق با شیدا نبوی‌ست و ویراستاران به راستی رنج برده‌اند از بی‌توجهی‌شان به این واقعیت بدیهی که رادیو آن زمان در میدان ارگ قرار داشت.

کل "اشتباه‌های فاحشی" را که شیدا نبوی در پاره‌ی پیشاپایانی "مرور" خود بر راهی دیگر آورده است، بازگفتیم. البته فراموش نکرده‌ایم که «این‌ها فقط نمونه‌ی خروار است». با این حال بارها و بارها از خود پرسیده‌ایم آیا شیدا نبوی نمی‌توانست اشتباه‌های فاحش و نافاحش کار این ویراستاران را فهرست‌وار بنویسد و در اختیار آنها و رسانه‌ها قرار دهد؟!

حتا اگر ما را به شخص نمی‌شناخت، می‌توانست به کارهایی که تاکنون کرده‌ایم نگاهی بیندازد و ببیند راه و روش برخوردارمان را با کاستی‌ها و کژی‌های کاری که می‌کنیم. چنین رویکردی اگر داشت درمی‌یافت که همواره به پیشواز نقدهای جدی و جانانه شتافته‌ایم، ایرادهایی را که در خود یافته‌ایم به روی کاغذ آورده‌ایم، آنچه به ما گوشزد شده را با دقت و با حفظ امانت بازتابانده‌ایم و نگاه‌های سنجشگرانه را سر به سر چاپ کرده‌ایم در ویراست دوم کتاب‌هامان. نمونه‌ی آخرش به *زبان قانون* است و «انتقاد از خود» در اشتباه نوشتن نام محمدمجید کیانزاد به جای کیومرث ایزدی و نیز بازتاباندن تمام و کمال نقد تند اصغر ایزدی و نیز رهنمون مهدی سامع درباره‌ی نکته‌هایی از آن کتاب.

شگفت آنکه در گرماگرم یکی از این با خود خلوت کردن‌ها بود و مکاشفه‌ها و پرسش‌های بی‌پاسخ نسبت به رفتار کسی که به اشتباه او را دوست خود می‌پنداشتم و اینکه چه کرده‌ام که «نهد هیمه‌ام بر آتش جان»، یادداشتی دریافت کردم از علی ستاری، کهنه‌سرباز فدایی. چند بار آن را که درباره‌ی *تشکیلات زندان مردان فدایی* ست خوانده‌ام، نمی‌دانم. اما می‌دانم هم عرق بر پیشانی‌ام نشانند و هم مرهم بر زخم روحم گذاشت. پیش از بازخوانی کل آن نوشته‌ی نقدآمیز، باید بگویم تا هم‌اینک علی ستاری را ندیده‌ام؛ تنها نام شریفش را شنیده بودم و چیزهایی از نیک سرشتی‌اش. در این چند هفته اما چند بار با او گفتگوی تلفنی داشته‌ام. چنین نوشته است:

«رفقای ارجمند

با احترام به تلاش‌های شما برای غبارزدایی از چهره‌ی فخرانی‌ها و فداکاری‌های چند نسل از کمونیست‌های میهن‌مان در راه آزادی کارگران و زحمتکشان و تحقق شرایط تاریخی برای تأمین عدالت اجتماعی، با شرکت آنان در پیکارهای طبقاتی، و با ارزش‌گذاری به تلاش شما در ثبت این تجارب در حافظه‌ی تاریخی توده‌ها، تقاضا می‌کنم به نکات زیر توجه فرمایید.

در پاسخ سؤال رفیق عزیزم آقای [محمد] فارسی پیرامون اطلاع من از جاسازی‌ها در زندان‌هایی که من در آنجا به‌سر بردم، از جمله به جاسازی در بند چهار بالا اشاره کردم که مسئول آن، گرامی زنده‌یاد رفیق بهروز سلیمانی بود. روزی در تابستان ۱۳۵۳ رفیق بهروز جزوه‌ای در اختیار من گذاشت که ترجمه‌ای از مقاله‌ای از حزب کمونیست دومینیکن درباره‌ی رفیق ارنستو چه‌گوارا بود. رفقای نویسنده‌ی مقاله، فرمانده «چه» را نماد وحدت اندیشه، گفتار و کردار توصیف کرده بودند. متأسفانه صحبت من به نحوی انتقال داده شده یا به گونه‌ای به چاپ سپرده شده که تو گویی من از دو اثر، یکی از چه‌گوارا درباره‌ی خود و دیگری از حزب کمونیست دومینیکن صحبت کرده‌ام. نکته‌ی دیگر اینکه من هرگز نگفتم که رفیق بهروز مسئول رفقا اصغر ایزدی و سیاوش شافعی در تشکیلات مخفی، طرفدار مشی رفیق مسعود احمدزاده بود. ما و رفقای دیگر از جمله گرامی زنده‌یاد رفیق دکتر ابراهیم‌زاده در ارتباط با هم از مشی رفیق مسعود دفاع می‌کردیم. در گفتگوهایی که با هم داشتیم رفیق شافعی عمدتاً در یادمانده‌هایش از رد *تئوری بقاء* یا *مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک* را بیان می‌کرد. رفیق اصغر و من که هر دو اثر را خوانده بودیم اگر نکته‌ی تکمیلی ضرورت داشت، طرح می‌کردیم.

ضمناً در بخش نمایه ذکر شده که نام من در صفحات ۷، ۲۶۷، ۴۰۰ و ۴۰۱ آورده شده است. صفحات صحیح عبارتند از ۴۰۰ و ۴۰۱.

با توجه به اینکه تلاش گرانقدر رفیق ناصر مهاجر و آقای دکتر اتابکی معطوف به انتقال تجارب مبارزاتی نسل‌های پیشین انقلابی به نسل‌های آتی است، انتقال صحیح اطلاعات اهمیت‌ی صد چندان می‌یابد. با این امید که این دو جلد کتاب به چاپ‌های آتی برسد. تقاضا می‌کنم نکات مذکور را تصحیح فرمایید. با سپاس و احترام مجدد، علی ستاری»^{۱۴۶}

۱۲ - جمع‌بندی: بی‌برنامه بودن تهیه‌کنندگان!

اینکه شیدا نبوی چگونه به این جمع‌بندی رسیده که تهیه‌کنندگان کتاب بی‌برنامه بوده‌اند، به خودی خود جالب است و بیانگر بسیار چیزها درباره‌ی شیوه‌ی اندیشیدن ایشان. جالب است؛ چرا که دانسته نیست شیدا نبوی از کجا دریافته ویراستاران، برنامه‌ی کار نداشته‌اند؟ شیدا نبوی چه داده‌های مسلم و چه آگاهی‌های مشخصی برای رسیدن به

این جمع‌بندی داشته است؟ به‌راستی آیا ممکن است دو ویراستار کارآموده هفت سال روی کتابی کار کنند بدون داشتن هیچ طرح و برنامه‌ای؟! این داوری، یا دقیق‌تر بگوییم پیش‌داوری (پیش‌داوری‌ست، چه بر داده‌ای استوار نیست) جز خیال‌پردازی و برداشت شخصی، پایه‌ی علمی دیگری هم دارد آیا؟ عنصر عینی هم برای این استنتاج در کار بوده است، آیا؟ بدتر، یقین و قطعیتی‌ست که در این‌گونه داوری‌ها نهفته است. شاید نبوی اگر اعتقادگرا نبود و اهل خردگرایی بود، جایی هم برای شک می‌گذاشت در برداشت‌های خود، و رها نمی‌کرد تیر تهمت به شتاب:

«اگر گردآورندگان و ویراستاران برای کار خود برنامه‌ای داشتند و خود را به دست سرنوشت و انتخاب‌های سلیقه‌ای و نظری نمی‌سپردند و بهتر بگوییم فقط «گردآورنده» نمی‌ماندند، می‌توانستند... به هدف خود برسند.»^{۱۴۷}

شیوه‌ی اندیشیدن و روش کار شاید نبوی همین است که می‌بینیم: داوری در پی داوری، حکم‌های ناروای از پیش صادر شده‌ی بی‌پایه، محکومیت‌های کیفی و رهنمودهای آموزگارانه! باز باید از ایشان پرسید: از کجا و از چه راه دریافته‌اید که «گردآورندگان» خود را «به دست سرنوشت و انتخاب‌های سلیقه‌ای و نظری» دیگران سپرده‌اند؟ چگونه به این کشف بزرگ رسیده‌اید؟ بر پایه‌ی چه پژوهش و پرس‌وجویی سردرآوردید که این ویراستاران ناوارد و نااهل نسبت به موضوع، سرنوشت کتاب را خود تعیین نکرده‌اند و آن را با «سلیقه و نظر سایرین» آراسته‌اند، پس مستحق آنند که «گردآورنده» خوانده شوند و نه چیزی بیش!

واقعیت این است که شاید نبوی برای رسیدن به این جمع‌بندی‌ها، به داده نیاز ندارد! حرف این و آن و آه شرربار "مرغ خیال"، آن هم در غربت و انفسا، مشکل‌گشاست. شاید نبوی نمی‌تواند نداند که بافته‌هایش با واقعیت *راهی دیگر* و ویراستاران آن کتاب، همخوانی ندارد. او این «گردآورندگان» را آنقدر می‌شناسد که بداند تنها با بازگونه ساختن واقعیت می‌تواند آن‌ها را آماج تیرهای زهرآگین خود سازد، از اعتبارشان بکاهد و بر اعتبار خود به عنوان یک چریک پیشین بیفزاید. چریک پیشین دگردیس شده‌ای که راه و رسم فدایی را چونان سرمایه‌ی سیاسی می‌نگرد و نه بخشی از میراث کل جنبش چپ ایران. از این رو نیز هست که می‌تواند به راحتی بنویسد:

«سئوال از گردآورندگان و ویراستاران این است که دلیل تهیه کتابی در ۷۴۳ صفحه (به اضافه ۲۰ صفحه پیوست) که بجز ۱۲۸ صفحه آن ربطی به هدف اعلام شده خودشان و عنوان انتخاب شده برای کتاب ندارد چیست؟ آیا الزامی در افزایش حجم بوده است؟ البته اگر کتاب نام دیگری و ادعای دیگری داشت، توضیح دیگری داشت و توقع شناخت از «زندگی روزمره» چریکها را ایجاد نمی‌کرد، برخورد دیگری را می‌طلبید. بررسی تأثیرات سیاهکل و جنبش فدایی بر ادبیات و هنر سینما و تئاتر و موسیقی، بر جامعه روشنفکری، بر دانشگاهها... بررسی زندانهای زنان و مردان سیاسی در زمان شاه، بررسی کم و کیف عملیات نظامی سازمان فدایی، و تهیه فهرست انتشارات این سازمان به نوبه خود ارزشمند است و کارهاییست بس مهم و الزامی. ولی آیا به‌واقع در زمینه اهداف اعلام شده می‌گنجد؟»^{۱۴۸}

آری می‌گنجد و به این پرسش نیز پاسخ خواهیم داد. پیش از آن اما باید از شاید نبوی پرسید: بالاخره مشکل بنیادین *راهی دیگر* چیست؟ نداشتن برنامه است برای رسیدن به هدف؟ کدام هدف؟ پاسخ به مسئله‌ی بود و باش *سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران* در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹؟ یا تحقق طرحی "دانشگاهی" و "علمی" در قالب برنامه‌ریزی‌های «نظام حاکم بر ایران» برای «تخت‌های آن سازمان یگانه»؟ این تناقض‌ها و آشفتگی‌ها، از دیگر پی‌آیندهای دگردیسی چریک پیشین است که بود و باش فدایی را همچون سرمایه‌ی سیاسی خود می‌نگرد و هم از این رو نمی‌داند با فراورده‌هایی از جنس *راهی دیگر* چه کند و چگونه با آن روبه‌رو شود. فراورده‌هایی که به یک معنا از "تاریخ‌نگاری‌های" حکومتی تهدیدآمیزترند؛ چه به نقد پدیده می‌پردازند و نه به نفی آن؛ چه کارنامه‌ی *چریک‌های فدایی خلق* را میراث مشترک همه‌ی کسان، جرگه‌ها و جریان‌هایی می‌دانند که برای دموکراسی، آزادی و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند. از این روست که شاید نبوی توانست در برابر هرآنچه در تخت‌های *سازمان چریک‌های فدایی خلق* انتشار یافت سکوت کند، اما از هیچ‌چیز برای بی‌اعتبار ساختن *راهی دیگر* فرونگذارد. به این سبب بود که نوشتیم:

«شیدا نبوی... تنها آن روایتی را از گذشته می‌خواهد، می‌پسندد و می‌ستاید که پاسدار تصویر آرمانی دیروز باشد و نیز در خدمت مصلحت‌های امروز. جز این، کار و کوشش راوی یا پژوهشگر سنجشگر آب به آسیاب دشمن ریختن قلمداد می‌شود؛ حتی اگر او پایبند به سوسیالیسم باشد و صمیمتش را نسبت به آزادی و داد، و زندگی و سرنوشت فرودستان نشان داده باشد. همین که پژوهشگری پروا کند... تاولها و زخم‌هایی را که بر جسم و جان چپ روییده بنمایاند، ره‌آورد کارش هم‌سنگ روایت‌های اربابان قدرت جلوه داده می‌شود.»^{۱۴۹}

و هم از این رو بود که نوشتیم الگوی تاریخ‌نویسی شیدا نبوی‌ها، تاریخ‌نگاری استالینیست. تاریخ‌نگاری‌ای که با نگارش تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) / اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر) آغاز شد؛^{۱۵۰} «تحت نظر هیئت تحریریه‌ی کمیسیون کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» و «مصوب کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی سال ۱۹۳۸». هدف فوری آن کتاب، بی‌اعتبار کردن کتاب سه جلدی لئون تروتسکی بود: تاریخ انقلاب روسیه^{۱۵۱} که در سال ۱۹۳۲ و در تبعید وی انتشار یافت. اما منطق پیدایش آن "تاریخ‌نگاری" از بی‌اعتبار کردن اثر درخشان تروتسکی بسی فراتر می‌رفت. مسئله، چنگ انداختن بر همه‌ی میراث انقلابی بلشویزم بود؛ از سوی یکی از واپس‌مانده‌ترین بلشویک‌ها، یعنی ژوزف استالین، و بدین‌سان تاریخ‌نگاری‌ای پدید آمد که بنا بر مصلحت روز:

«رویدادها و شخصیت‌هایی را از تاریخ می‌زدود و رویدادها و شخصیت‌هایی را بازمی‌آفرید... تاریخ در پیوستگی سیاست و ایدئولوژی جاری معنا می‌یافت... و این حزب کمونیست بود که چراغ راهنمای پژوهش‌های تاریخی را برمی‌افروخت. این خرد برتر بود که روایت درست رویدادها را تعیین می‌کرد و صراط مستقیم را نشان می‌داد.»^{۱۵۲}

اما پاسخ به پرسش‌های شیدا نبوی:

۱) هدف اعلام شده‌ی راهی دیگر، به دست دادن بود و باش سازمان چریک‌های فدایی خلق بوده است. بود و باش نه به معنایی که شیدا نبوی آن را می‌فهمد، بلکه در معنای گسترده‌ی کلمه، در معنای هستی‌شناسانه‌ی کلمه. با چنین فهمی از بود و باش است که در برگ دوم پیش‌گفتار نوشتیم:

«... جنبش چریکی در ایران، تأثیری چشمگیر بر فرآیند سیاسی‌ای گذاشت که به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید. رویدادی که بررسی سنجش‌گرایانه‌ی آن، **بدون شناخت کلیت مبارزه‌ی مسلحانه‌ی سال‌های ۱۳۵۰** ناممکن است.»^{۱۵۳}

شیدا نبوی در بازنویسی پیش‌گفتار ویراستاران و پیشبرد هدف خود، عبارت **بدون شناخت کلیت مبارزه‌ی مسلحانه** را قیچی می‌کند و به این ترتیب هدف اعلام شده‌ی دیگری برای راهی دیگر بازمی‌آفریند. از این رهگذر تنها ۱۳۸ برگ از کتاب، جواز زیست و منطق هستی می‌یابد! برای تثبیت این نگاه کژوکوژ هم تنها آن عبارت پیش‌گفته به دیار نیستی فرستاده نمی‌شود، بلکه عبارت کلیدی برگ سوم پیش‌گفتار نیز سر به نیست می‌شود. این عبارت:

«... کوشیدیم با گردآوری داده‌ها و کارگیری گزارش‌هایی از گفتار و کردار رهروان جنبش مسلحانه، روایت درست و دقیقی بازسازیم تا به فهم بهتر چندوچون جنبش چریکی و مناسبات آن با بود و باش کارگران و تهی‌دستان یاری رساند و تأثیر این جنبش را بر شعر، موسیقی، داستان، تئاتر و سینما و نقاشی دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی بنمایاند. بر این نکته نیز آگاهیم که این مجموعه کامل نیست و پاره‌هایی از زندگی اجتماعی متأثر از جنبش مسلحانه را در خود بازتاب نداده است؛ از جمله در ارائه‌ی روایتی با درون مایه‌ی ملی و قومی...»^{۱۵۴}

می‌بینیم چگونه به نکوهش ما برآمده‌اند، چگونه کین می‌ورزند و چگونه به بی‌اعتبار ساختن کتابی کمر می‌بندند که از سویی تخطئه‌ی چریک‌های فداییست و از سویی دیگر «ارزشمند است و کاری است بس مهم و الزامی». در این فضا آیا معنایی دارد این آموزه‌ی «ای. اچ. کار» که از جوانی در سر پرورنده‌ام و چراغ راهنمایی بود برای از میان برداشتن مرزهای تاریخ و جامعه‌شناسی در راهی دیگر؟

«اگر بنا بر آن باشد که جامعه‌شناسی به یک رشته‌ی پُربار پژوهش‌های علمی فراروید، می‌بایست چون تاریخ به رابطه‌ی میان خاص و عام بپردازد. بیش از این اما باید به پویایی رسد. تنها به جامعه‌های در حال سکون نیندیشد (چون چنین جامعه‌هایی وجود ندارند)، به دگردیسی‌ها و بالندگی‌های اجتماعی بیندیشد. سرآخر به این بسنده می‌کنم که هرچه جامعه‌شناسی تاریخی‌تر شود و تاریخ جامعه‌شناختی‌تر، برای هر دو بهتر. بگذارید مرز میان این دو برای یک رفت و آمد آزاد، مرزی فراخ باشد.»^{۱۰۰}

۲) آیا الزامی در افزایش حجم بوده است؟ نخست بگویم آن ۲۰ صفحه‌ی پس از نمایه، متن کامل نبرد خلق شماره‌ی اول است که ابتدا به شکل نشریه‌ی داخلی *سچفخا* درآمد و به این سبب پیش‌تر در دسترس نبود. آن را سر به سر تایپ کردیم تا این عنصر مهم از شناسنامه‌ی *سچفخا* در اختیار همگان قرار گیرد. شیدا نبوی به زبان بی‌زبانی و با زیرکی می‌گوید که کتاب‌سازی کرده‌ایم. پرسش این است کدام نوشته‌ی این کتاب در زمینه‌ی هستی‌شناسی *سچفخا* نالازم بوده است و زیادی؟! از این مجال استفاده می‌کنم و به اتهام ناروای آقای مهدی استعدادی شاد می‌پردازم که نوشته‌اند: «پرسشی که پیش از این خانم شیدا نبوی آن را طرح کرده است اینکه نقش تیم ویراستار در این میانه چیست؟ معنای ضمنی سؤال این است که یک بودجه‌ی تعیین شده برای پژوهش دانشگاهی چقدر می‌تواند غیرجانبدار در گفته و بررسی روایتگر و ویراستاری عمل کند که می‌خواهد زندگانی یک سازمان مبارز و مخفی را شرح دهد و واضح سازد...»^{۱۰۶} خوانش آقای استعدادی شاد را از آنچه شیدا نبوی نوشته، درست نمی‌دانیم. گفته‌ی ایشان در نگاه ما، دست‌آویزی است برای طرح خیال‌های شخص آقای استعدادی شاد که سعید یوسف آن را نیک بررسیده و بازشکافته.^{۱۰۷} در اینجا اما به آگاهی همگان می‌رسانیم *نشر نقطه* که این نگارنده نیز افتخار همکاری با آن را دارد، نهاد غیرانتفاعی ثبت شده‌ایست که حاضر نیست از هیچ نهاد دولتی یا شبه دولتی کوچکترین کمکی دریافت کند. از اصول *نشر نقطه*، یکی هم استقلال مالی و خودکفایی‌ست. *نشر نقطه*، با تکیه به یاری دوستان و دوستاران و همپاری رنگین‌کمانی از کنشگران آزادی‌خواه و چه‌گرای فرهنگ دوست، بودجه‌ی خود را تأمین می‌کند. همکاری *نشر نقطه* با *پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی* که نهادیست علمی، بی‌شرط و شروط بوده است. چون از آغاز بنا بود کتاب به دو زبان انگلیسی و فارسی انتشار یابد، جمع اولیه از تورج اتابکی پژوهشگر ارشد *پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی* درخواست کرد بکوشد بخشی از هزینه‌ی برگردان نوشته‌ها را به زبان انگلیسی تأمین کند که این درخواست به همت او برآورده شد و ۳۰۰۰ یورو برای انجام این کار به حساب *نشر نقطه* واریز شد. همین و بس.

۳) برخلاف نگاه سنتی، برداشت نامنصفانه و ارزیابی مغرضانه‌ی شیدا نبوی، *راهی دیگر* بر پایه‌ی طرحی اندیشیده شده و روشمند شکل گرفته است و ساختاری به هم پیوسته و انسجام یافته دارد. برای *شناخت کلیت مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریک‌های فدایی خلق*، از چگونگی شکل‌گیری *سچفخا* و سیر اندیشه‌های این سازمان مارکسیستی هوادار طبقه‌ی کارگر آغاز کرده است. سپس موقعیت طبقه‌ی کارگر ایران آن دوره را بررسی کرده است و سیاست‌های کارگری آن سازمان را که قطب‌گرایی و دنباله‌روی از شوروی، چین و... را مردود می‌شمارد و استقلال سیاسی را ارزش می‌داندست (از این روست که از آغاز برنامه‌ریزی کتاب، نوشته‌ی حیدر تبریزی دستور روز بود). سپس‌تر خانه‌های تیمی چریک‌ها، چاپخانه‌ی مخفی آن‌ها و کم و کیف عملیات نظامی بازشناسانده شده است. آنگاه زنان و مردان فدایی را در زندان‌های شاه می‌یابیم و از چندوچون زندگی و مبارزه‌شان آگاه می‌شویم. (شیدا نبوی حتا این نکته را هم دریافته که «بررسی زندان‌های زنان و مردان سیاسی در زمان شاه»^{۱۰۸} موضوع پژوهش راویان نبوده، بلکه کار و کنش جمعی فدائیان زندانی، کانون توجه بوده است که زندان را به «دانشگاه انقلاب» فرارویانندند!) در پی این فصل، دانشگاه تبریز و جنبش دانشجویی خارج از کشور پدیدار می‌شود که از گردان‌های مهم جنبش ضد دیکتاتوری شاه بودند و از زمینه‌های کار هدفمند *چریک‌های فدایی خلق*. پیش از پرداختن به تأثیرگذاری جنبش چریکی بر نسل پسین و نور انداختن بر پهنه‌های گوناگون هنر (عکاسی، شعر، داستان، ترانه، تئاتر و سینما) گذار فدائیان از یک سازمان زیرزمینی به یک جریان علنی نمایانده می‌شود. *راهی دیگر* با کتاب‌شناسی *سچفخا* به پایان رسیده است.

شیدا نبوی شاید نداند پاره‌ی بزرگ داده‌ها و تحلیل‌هایی که در جستارهای راهی دیگر آمده، هرگز به این دقت و جامعیت در جایی ثبت نشده است. شیدا نبوی شاید نداند که جستارنویسان و راویان راهی دیگر از سرآمدان رشته و گستره‌ای بوده‌اند که درباره‌ی آن نوشته‌اند؛ به‌ویژه در زمینه‌ی تأثیر جنبش چریکی بر هنر دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی. شیدا نبوی شاید نداند ارزش نوشتارهای راهی دیگر را برای تاریخ‌نگاری سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دهه‌ی چهل و پنجاه ایران. می‌دانست اگر جایگاه این کار را در هستی‌شناسی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، چنین تنگ‌چشمانه مرور نمی‌کرد راهی دیگر را. تنگ‌چشمی تا آنجا که میان دوست و دشمن تفاوتی نگذاشت و جایگاه هر یک را روشن نساخت. می‌دانست اگر جایگاه این کار را، برای رسیدن به هدف که همانا بی‌اعتبار کردن راهی دیگر بوده است، هر وسیله‌ای را به کار نمی‌گرفت. اصالت روایت‌ها و جایگاه راویان را که دوستانش هستند (بودند) به رسمیت می‌شناخت؛ تقوا و حرمت دوستی را پاس می‌داشت که به قول سپیرون «اگر نعمتی از دوستی برتر باشد، همانا تقواست.»^{۱۵۹} بازتاب اجتماعی این‌گونه ناشکیبی‌ها و نابکاری‌ها و پیامدهای این رفتار ناروا را به دیده می‌گرفت و از بی‌ارج شدن هرچه بیشتر پژوهش‌های مستقل درباره‌ی چپ انقلابی دهه‌ی چهل و پنجاه ایران دل‌نگران می‌شد. نشد؛ چه در پی شناخت و بررسی سنجش‌گرایانه‌ی کارنامه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نیست و برنمودن توانایی‌ها و ناتوانی‌ها، کژی‌ها و راستی‌ها و نیرومندی‌ها و سستی‌های آن سازمان یگانه.

این زبان دل افسردگان است،

نه زبان پی نام خیزان

گوی در دل نگیرد کسش هیچ

ما که در این جهانیم سوزان،

حرف خود را بگیریم دنبال^{۱۶۰}

پانویس‌ها:

^۱ شیدا نبوی، راهی دیگر به کجا؟ مروری بر کتاب راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران، تارنمای اخبار روز، ۱۷ آذر ۱۳۹۷:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=90347>

استناد ما به نسخه‌ی پی.دی.اف همین متن است که خانم نبوی هم‌زمان با انتشار نوشته در تارنمای اخبار روز با ایمیل هم برای بسیاری فرستادند! همین جا بگویم در نقل‌قول‌های ایشان، رسم‌الخطی را که به کار بسته‌اند به کار بسته‌ایم؛ تمام و کمال.

^۲ راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران، (در دو دفتر)، گردآورندگان و ویراستاران: تورج اتابکی - ناصر مهاجر، نشر نقطه با همکاری پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام، بهار ۱۳۹۶

^۳ شیدا نبوی، راهی دیگر به کجا؟، پیش‌گفته، ص ۱

^۴ فروغ فرخزاد، فتح باغ، تولدی دیگر، انتشارات مروارید، چاپ ششم، ۱۳۵۱، ص ۱۲۵

^۵ نگاه کنید به آرشو اسناد اپوزیسیون ایران، «نوشته‌هایی پیرامون چریک‌های فدایی خلق نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷»، در جدولی که این تارنما تهیه کرده امکان دسترسی به نوشته‌ی بسیاری از کسانی که درباره‌ی این کتاب اظهار نظر کرده‌اند، فراهم آمده است:

<https://www.iran-archive.com/start/329>

همچنین در نقد و بررسی کتاب وزارت اطلاعات و در نقدهایی از: اسد سیف؛ زینت میرهاشمی؛ هایدی معینی؛ محمدرضا شالگونی؛ خسرو پارسا؛ بهروز خلیق؛ مهدی سامع؛ ایرج واحدی‌پور؛ اصغر ایزدی؛ عباس هاشمی؛ نقی حمیدیان؛ علی ستاری؛ قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)؛ فاطمه سعیدی

(مادر شایگان)؛ پ. البرز را می‌بینیم. آرش (پاریس)، شماره‌ی ۱۰۲، دی ۱۳۸۷ / ژانویه ۲۰۰۹، (صص ۸۸ تا ۱۶۳)

^۶ فریبرز سنجرى، کتاب‌سازی با نام حمید اشرف، تارنمای اخبار روز، ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۶؛ مهدی سامع، حمید اشرف نویسنده‌ی جزوه‌ی حماسه سیاهکل نیست، اخبار روز، ۲۲ نوامبر ۲۰۱۶؛ باز هم درباره‌ی کتاب حماسه سیاهکل، گفتگوی ربیع نیکو با ناصر مهاجر، رادیو همبستگی، ۱۱ فوریه ۲۰۱۷ که متن نوشتاری این گفتگو در تارنمای عصر نو ۲۲ مارس ۲۰۱۷ منتشر شده است؛ ناهید قاجار، ملاحظاتی درباره‌ی کتاب حماسه سیاهکل، اخبار روز، ۱۱ مارس ۲۰۱۷؛ گفتگوی مزدک دانشور با علی‌محمد دلیل‌صفایی، اخبار روز، ۱۳ مارس ۲۰۱۷؛ اصغر جیلو، عیار اصالت در نگاه مدافعین کتاب حماسه سیاهکل، تارنمای اخبار روز، ۱۸ مارس ۲۰۱۷. جا دارد از ایرج نیری نیز یاد کنیم که در همان روزها به بازگفت یادمانده‌های خود برآمد و به این‌سان برخی از نادرستی‌های حماسه‌ی سیاهکل را روشن کرد؛ در گفتگو با نشریه‌ی فلاخن، شماره‌ی ۶۰.

^۷ بررسی سه کتاب جدید درباره‌ی تاریخ معاصر ایران و یک هشدار! گفتگوی پرویز قلیچ‌خانی با تراب حق‌شناس، حیدر، بهزاد کریمی، قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)، عباس هاشمی (هاشم)، فریدون، ابراهیم آوخ، فرخ نگهدار و توکل، آرش، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰ / نوامبر ۲۰۰۱، (صص ۲۰ تا ۵۵)

^۸ نگاه‌ی بر پاس و داس؛ رضا براهنی؛ حسن حسام؛ کاظم کردوانی؛ منصور کوشان؛ نسیم خاکسار؛ اصغر ایزدی؛ محمدرضا شالگونی؛ مصطفی مدنی؛ مجید دارابیگی؛ مهرداد باباعلی - ناصر مهاجر؛ مهدی اصلانی؛ بهزاد کریمی؛ هدایت سلطان‌زاده، آرش، شماره‌ی ۸۰، فروردین ۱۳۸۱ / مارس - آوریل ۲۰۰۲ (صص ۳۵ تا ۷۹)

^۹ سعید سلطانیور، پائیز آمد

^{۱۰} این واژه را از دوستم زنده‌یاد رضا دانشور به وام گرفته‌ام. نگاه کنید به ناصر مهاجر، رضا دانشور نقدنویسی چیره‌دست، باران (در گستره‌ی فرهنگ، ادبیات تاریخ و سیاست) شماره‌ی ۴۴، بهار ۱۳۹۷، ص ۶۲

^{۱۱} کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی در شهریور ۱۳۷۴ / ۱۹۹۵ شکل گرفت و با انتشار فراخوانی از «... پایبندان به پاسداری از سنت‌های اصیل جنبش چپ و دل‌بستگان به این جنبش» درخواست همیاری و همفکری کرد. امضای اعضای کانون هم به ترتیب حروف الفبا اعلام شد: مهرداد باباعلی - میهن جزنی - حیدر - ناصر مهاجر - پرویز نویدی

^{۱۲} ویژه‌نامه‌ی محمود محمودی نوشته‌هایی از: محمد خلیلی؛ محمد سیداحمدی؛ ابراهیم آوخ؛ باقری؛ اقبال اقبالی؛ شهاب لیبب؛ نسیم خاکسار؛ ستاره عباسی؛ نوروز احمدی؛ سیاوش محمودی؛ رسول آذرنوش؛ محمد خوش‌ذوق؛ مسعود بهمنی؛ مصاحبه با مهدی سامع؛ یاسمین میظر؛ نادر؛ مستوره احمدزاده؛ خسرو همدانی؛ م. قزل ایاق؛ هاشم؛ سیاوش محمودی؛ وحید صمدی؛ علی جهانگیر؛ مزده ارسنی؛ ناظم؛ صبا اسکویی؛ سعید عباسی؛ همایون ایوانی؛ مصاحبه با مهری سلاحی؛ سیاوش محمودی؛ گفتگوی همایون ایوانی با ناصر مهاجر؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای توکل؛ پاسخ توکل به گفتگوهای زندان؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای بهرام؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای بهروز؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای سازمان فدائیان اقلیت؛ پاسخ روابط عمومی سازمان فدائیان اقلیت، گفتگوهای زندان، شماره‌ی ۵-۷، تابستان ۱۳۸۲ / ژوئیه ۲۰۰۳، درباره سرکوب، اختناق و زندان (۴۷۴ صفحه)

^{۱۳} عنوان نوشته که در ۲۲ بهمن ۱۳۸۹ در سایت فارسی بی.بی.سی آمده این است: ضربه‌ی ۵۵، از زمستان شمال تا تابستان تهران، نوشته اندکی کوتاه‌تر هم شده. این دو تغییر نمی‌تواند بدون توافق نویسنده صورت گرفته باشد که زندگی‌نامه‌ی کوتاهی از وی نیز در آن سایت خیری آمده است.

^{۱۴} از آوردن نام انبوه جستارهای تورج اتابکی درباره‌ی مسائل ایران این روزگاران در می‌گذریم و تنها به آخرین جستار او اشاره می‌کنیم که در نگاه نو، شماره ۱۳، بهار ۱۳۹۶ به چاپ رسیده و در برگزیده‌ی شناسه‌ی بیشتر نوشته‌های او در زمینه‌ی تاریخ کار و جنبش کارگری‌ست. چهار کتاب او هم که در خارج از کشور به چاپ رسیده و به فارسی برگردانده شده نیز در خور یادآوری‌ست.

آذربایجان در ایران معاصر (۱۳۷۶)، تجدد آمرانه - جامعه و دولت در عصر رضاشاه (۱۳۸۵)، ایران و جنگ جهانی اول (۱۳۸۷)، دولت فرودستان (۱۳۹۰)

^{۱۵} شیدا نبوی، راهی دیگر به کجا؟، پیش‌گفته، ص ۱

^{۱۶} نگاه کنید به اطلاعیه‌ی پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی، سه‌شنبه ۲۴ اوت ۲۰۱۰

<https://www.kar-online.com/node/2380>

^{۱۷} پیشین

^{۱۸} تورج اتابکی - ناصر مهاجر، پیش‌گفتار، راهی دیگر (دفتر نخست)، پیش‌گفته، ص ۱

^{۱۹} ناصر مهاجر - تورج اتابکی، نامه به دوستان گرامی...، ۲۵ ژوئیه ۲۰۱۴

^{۲۰} شیدا نبوی، راهی دیگر به کجا؟، پیش‌گفته، ص ۳

^{۲۱} پیشین

^{۲۲} شیدا نبوی، راهی دیگر به کجا؟، پیش‌گفته، ص ۵

^{۲۳} حسن عمید، فرهنگ عمید، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۰، ص ۲۸۲

^{۲۴} علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ۱۳۷۲ جلد سوم، ص ۴۳۹۴

^{۲۵} علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، پیشین، ص ۳۵۸۵

- ^{۲۶} شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۴
- ^{۲۷} ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۴، تیر ۱۳۵۴، خارج از کشور، صص ۱۶، ۱۷، ۲۰
- ^{۲۸} گفتگوی نگارنده با اسماعیل خوبی، در دست انتشار؛ نیز نگاه کنید به سعید یوسف، *شعری ستایشگر شور*، راهی دیگر (دفتر دوم)، پیش‌گفته، ص ۶۰۸
- ^{۲۹} شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟* پیش‌گفته، ص ۴
- ^{۳۰} ناصر مهاجر، *دو بازداشت*، گریز ناگزیر، سی روایت گریز از جمهوری اسلامی، به کوشش میهن روستا، جلد اول، نشر نقطه، آلمان ۱۳۷۸، صص ۵۶۴ تا ۵۷۴
- ^{۳۱} شیدا نبوی، *کتاب‌های تازه*، چشم‌انداز، شماره ۲۱، پائیز ۱۳۸۱، ص ۱۵۷
- ^{۳۲} شیدا نبوی، *کتاب‌های تازه*، چشم‌انداز، شماره ۲۲، پائیز ۱۳۸۲، ص ۱۳۶
- ^{۳۳} شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟* پیش‌گفته، ص ۴
- ^{۳۴} بیژن جزنی، *انقلاب مشروطیت ایران، نیروها و هدف‌ها*، ویرایش و صفحه‌آرایی شیدا نبوی، انتشارات سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، پاریس، ۱۳۸۸/۲۰۰۹، صص ۱۰ و ۱۱
- ^{۳۵} حیدر تیریزی، *روابط برون مرزی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷*، بی‌ناشر، ویرایش و صفحه‌آرایی شیدا نبوی، پاریس ۱۳۹۵/۲۰۱۶، ص ۱۰
- ^{۳۶} *اسیب‌شناسی از هم‌گسستگی و رانه مرگ*، تربیون رادیو زمانه، ۱۰ مهر ۱۳۹۶
- ^{۳۷} شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟* پیش‌گفته، صص ۴ و ۵
- ^{۳۸} یکی از جامع‌ترین کتاب‌ها درباره تاریخ روایت را ل. گوسمن نوشته:
- Lionel Gossman, (1976), *Augustin Thieray and Liberal historiography*, Chicago and London: Wesleyan University Press, 1976.
- ^{۳۹} لارنس استون، بازگشت روایت، درنگ‌هایی در تاریخ کهن نو
- Lawrance Stone (1979), "The Revival of the Narrative: Reflections on a New Old History", *Past & Present*, No.85, Nov, 1979, pp 3- 4.
- ^{۴۰} نگاه کنید به:
- Jeremy D. Popkin, (2005) *History, Historians and Autobiography*, Chicago, University of Chicago Press, p 57
- ^{۴۱} احمد اشرف، *تاریخ - خاطره - افسانه*، ایران‌نامه، سال چهاردهم، شماره ۴، پائیز ۱۳۷۵، ص ۵۳۲
- ^{۴۲} Alfred Kazin, "Autobiography as Narrative", *Michigan Quarterly Review* 3 (1964), pp 210-6
- ^{۴۳} ژان ژاک روسو، اعترافات، جلد ۱، کتاب‌های I تا VI، ص ۲۴-۲۵، با مقدمه و ویرایش: Bernard Gagnebin, Edit. Livres de poche classique, 1998
- برگرفته از: مهناز متین - ناصر مهاجر، *فراموشی کتمان، آگاهی و وجدان*، تارنمای اخبار روز، ۱۰ خرداد ۱۳۸۵
- <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=3359>
- ^{۴۴} احمد اشرف، پیش‌گفته، ص ۵۳۴
- ^{۴۵} نگاه کنید به:
- Dwight Eisenhower. *Mandate for Change*, N.Y: Double day & Company, 1963
- همچنین به ایرج امینی، بر بال بحران (زندگی سیاسی علی امینی)، نشر ماهی، تهران، ۱۳۸۸ و یا صادق انصاری، *زندگی من پایه پای حزب توده ایران*، نشر کتاب، ۱۳۷۵.
- ^{۴۶} شیدا نبوی، پیش‌گفته، ص ۴
- ^{۴۷} *سند، تاریخ‌نگاری و تاریخ‌سازی*، ناصر مهاجر - توج اتابکی در گفتگو با پرویز قلیچ‌خانی، آرش شماره ۱۰۸، تیرماه ۱۳۹۱/ژوئیه ۲۰۱۲، از ص ۲۵ تا ص ۲۹
- ^{۴۸} ابوالفضل بیهقی، *تاریخ بیهقی*، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات زریاب، جلد سوم، ۱۳۷۸، تهران، ص ۱۱۰۰
- ^{۴۹} میزگرد درباره *روایت‌نویسی زندان و کتاب نه زیستن نه مرگ*، ایرج مصداقی، مهدی اصلانی، میهن روستا، منیره برادران و ناصر مهاجر، ۶ اوت ۲۰۰۵، تارنمای بیداران:
- <http://www.bidaran.net/spip.php?article76>
- ^{۵۰} Roger Ebert, Shoah, November 24, 1985
- ^{۵۱} Spielberg's war on hate: The power of Stories, The New York Times International Edition, December 26, 2018
- ^{۵۲} Gina Apostol (2018), *Insurrecto*, London: Soho, 2018
- ^{۵۳} Jen Mcdonald, (2018) *Apocalypse then*, The New York Times Internatioanl, December, p 15
- ^{۵۴} Lynd Forguson, *Autobiography as History*, University of Toronto Quaterly, Volume XLIX, No2, Winter 1979/80, p 144
- ^{۵۵} Robert Anderson, "The Rashomon Effect and Communication", *Canadian Journal of Communication*, 41, No 2, pp 250-265, 2015; Robert Anderson, Jan Walls, Blair Davis, Kurosawa, *Rahomon Effect and their Legacies*, Routledge, 2018.

- ۵۶ گفتگوی مهدی اصلانی با ناصر مهاجر، «از زندان و زندانی، و ثبت آن در آرش»، آرش، شماره ۱۱۰+۱، تابستان ۱۳۹۵، ص ۱۹۵
- ۵۷ ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، راهی دیگر (جلد نخست)، صص ۱۶۹ و ۱۷۰
- ۵۸ ناهید قاجار، *پیش‌گفته*، ص ۱۷۰
- ۵۹ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۵
- ۶۰ پیشین، ص ۵
- ۶۱ ناهید قاجار، *پیش‌گفته*، صص ۱۸۶ و ۱۸۷
- ۶۲ ناهید قاجار پاسخ به پرسش ناصر مهاجر، ۲۱ فوریه ۲۰۱۹
- ۶۳ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۵
- ۶۴ عباس هاشمی، *آشپزباشی در بخش نظرات نوشته‌ی سعید یوسف*، آبگوشت گربه، در تارنمای اخبار روز، ۶ بهمن ۱۳۹۷
- ۶۵ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۶
- ۶۶ پرویز قلیچ‌خانی در گفتگو با حیدر تبریزی، آرش، شماره‌ی ۷۹، پاریس، آبان ۱۳۸۰، ص ۷۹
- ۶۷ آرش، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰ / نوامبر ۲۰۰۱، ص ۳۹
- ۶۸ آرش، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰ / نوامبر ۲۰۰۱، ص ۴۳
- ۶۹ شیدا نبوی، *چشم‌های روشن مادر*، بازخوانی جنبش فدائیان خلق (چالشی در نوزایی چپ ایران)، به کوشش مسعود فتحی - بهروز خلیق، انتشارات سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، ۱۳۸۹، ص ۲۳۷
- ۷۰ پیشین، ص ۲۳۷
- ۷۱ پیشین، ص ۲۳۴
- ۷۲ پیشین، صص ۲۳۷ و ۲۳۸
- ۷۳ کارل مارکس - فردریک انگلس، *ایدئولوژی آلمانی*، برگردان فارسی تیرداد نیکی، شرکت پژوهشی پیام پیروز، تهران، خرداد ۱۳۷۷، ص ۶۵
- ۷۴ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۶
- ۷۵ *خشنونت درون سازمان سیاسی چپ*، سهیلا وحدتی در گفتگو با مهدی فتاپور، تارنمای ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶: <http://www.iran-emrooz.net/index.php?/hright/more/12582>
- ۷۶ ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، پیش‌گفته، صص ۲۰۵ و ۲۰۶
- ۷۷ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۷
- ۷۸ پیشین، ص ۷
- ۷۹ عباس بختیاری، *سیانور*، ناشر: نویسنده، پاریس، ۲۰۱۴، ص ۱۸۴
- ۸۰ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۷
- ۸۱ نقی حمیدیان، *سفر با بال‌های آرزو*، آرش، سوئد، ۲۰۰۴، صص ۲۹۳ تا ۲۹۸
- ۸۲ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۷
- ۸۳ اصغر جیلو، *رمزگشایی از رویداد ۸ تیر*، بازخوانی جنبش فدائیان خلق، پیش‌گفته، صص ۲۴۷ تا ۲۰۲
- ۸۴ مجید عبدالرحیم‌پور، *نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدایی (۱۳۵۷-۱۳۵۵)*، راهی دیگر (دفتر نخست)، ص ۲۳۱
- ۸۵ نبرد خلق، شماره ۶، پیش‌گفته، اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۱۰۹
- ۸۶ حمید اشرف، *جمع‌بندی سه ساله*، ۱۳۵۴
- ۸۷ مجید عبدالرحیم‌پور، *نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدایی (۱۳۵۷-۱۳۵۵)*، پیش‌گفته، ص ۲۳۲
- ۸۸ ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، پیش‌گفته، ص ۱۹۳
- ۸۹ یادداشت، ۱۹ بهمن تئوریک شماره‌ی ۳، فروردین ۱۳۵۴
- ۹۰ سیروس جاویدی و ناصر مهاجر در گفتگوی تلفنی با اصغر جیلو، ۷ فوریه ۲۰۱۹
- ۹۱ اصغر جیلو، نامه به نگارنده، ۱۲ فوریه ۲۰۱۹
- ۹۲ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۹
- ۹۳ *پیام به چریک‌های فدایی خلق*، دنیا (نشریه‌ی تئوریک و سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران)، سال اول، دوره‌ی سوم، شماره‌ی ۵، آبان ۱۳۵۳، ص ۲
- ۹۴ مردم (ارگان کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران)، دوره‌ی ششم، شماره‌ی ۱۱۰، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴
- ۹۵ *اندام انقلابی عباس شهریاری*، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۴، صص ۷۱ تا ۷۲
- ۹۶ *اندام انقلابی عباس شهریاری*، صص ۷۷ تا ۸۱
- ۹۷ پیشین، ص ۱۳۱؛ نیز *پیام به چریک‌های فدایی خلق*، دنیا، پیش‌گفته، ص ۲
- ۹۸ *اندام انقلابی عباس شهریاری*، صص ۱۳۱ تا ۱۴۲
- ۹۹ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۹
- ۱۰۰ پیشین
- ۱۰۱ پیشین
- ۱۰۲ رقیه دانشگری (فران)، *راهی به خانه‌ی دوست!*، تارنمای اخبار روز، ۲۸ بهمن ۱۳۹۷

- ۱۰۳ مستوره احمدزاده در پاسخ به پرسش ناصر مهاجر، دوشنبه ۱۸ فوریه ۲۰۱۹
- ۱۰۴ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۰
- ۱۰۵ ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، پیش‌گفته، ص ۱۸۵
- ۱۰۶ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۰
- ۱۰۷ شناسه‌ی دقیق کتاب این است: خاطراتی از یک رفیق (یادداشت‌های چریک فدایی خلق رفیق شهید مرضیه احمدی‌اسکویی)، بی‌تاریخ، *انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، رقععی*، ۱۵۳ صفحه.
- ۱۰۸ *نبرد خلق*، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شماره‌ی ۳، خرداد ۱۳۵۳، صص ۱۴ تا ۱۷
- ۱۰۹ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۱
- ۱۱۰ پیشین
- ۱۱۱ پیشین
- ۱۱۲ سرور علی‌محمدی، ما هیچ نمی‌دانستیم، گریز ناگزیز (جلد دوم)، پیش‌گفته، ص ۸۴۰؛ ابوالفضل محقق، *نخستین کنگره*، کار آنلاین، ۳۱ اوت ۲۰۱۷، <https://www.kar-online.com/node/13784>
- ۱۱۳ به مثل سایت عصرنو در سال ۱۳۸۱ ویژه‌نامه‌ای به مناسبت ۱۶ آذر منتشر کرد، زیرنام *گفت‌وگوهای درباره‌ی تجاری از تاریخ جنبش دانشجویی* که در آرشیو این سایت موجود است و با سلسله مقاله‌های ابوالفضل محقق درباره‌ی *دانشگاه تبریز - آن سال‌ها* که در مهر و آبان ۱۳۹۳ در سایت *اخبار روز* آمد. در زمینه‌ی جنبش دانشجویی در دانشگاه تبریز باید از نوشته‌ی حسین انور حقیقی هم یاد کنیم که در آرش شماره‌ی ۱۰۴، (اسفند ۱۳۸۸) انتشار یافت. به کتاب خواندنی عباس زندی نیز اشاره شود: *تجربه‌ی فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه‌ی ۱۳۵۰*، انتشارات اندیشه و پیکار، ۱۳۹۰؛ و نیز به شیوا فرهمند، در وبلاگ *چه می‌دانم؟* چندین نوشته درباره‌ی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) منتشر کرده است.
- <http://shivaf.blogspot.com/>
- ۱۱۴ اصغر جیلو، نامه به سیروس جاویدی و ناصر مهاجر، ۷ فوریه ۲۰۱۹
- ۱۱۵ سرور علی‌محمدی، *ما هیچ نمی‌دانستیم*، گریز ناگزیز (جلد دوم)، پیش‌گفته، از ص ۷۹۳ تا ۸۴۱
- ۱۱۶ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۱
- ۱۱۷ ابوالفضل محقق، *سجفخا در دانشگاه تبریز*، راهی دیگر، پیش‌گفته، ص ۴۶۰
- ۱۱۸ ابوالفضل محقق، پیشین، صص ۴۵۴ و ۴۵۵
- ۱۱۹ پیام دانشجو، شماره‌ی ۱، بی‌جا، آبان ۱۳۵۴، ص ۴۰
- ۱۲۰ پیشین، ص ۵۰ و ۵۱
- ۱۲۱ پیام دانشجو، شماره‌ی ۲، بی‌جا، بی‌تاریخ، تکثیر از محصلین و دانشجویان ایرانی، مرداد ۱۳۵۷، ص ۱۹
- ۱۲۲ پیام دانشجو، شماره‌ی ۳، پیشین
- ۱۲۳ بهمن نصری، اسناد قیام تبریز (گزارش‌های درون تشکیلاتی اعضا و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق - شاخه‌ی تبریز) نوامبر ۱۹۹۷، هانور - آلمان
- ۱۲۴ پیشین
- ۱۲۵ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، صص ۱۲ و ۱۱
- ۱۲۶ ابوالفضل محقق، *سجفخا در دانشگاه تبریز*، راهی دیگر (دفتر دوم)، ص ۴۸۹
- ۱۲۷ تورج حیدری بیگوند، تئوری «تبلیغ مسلحانه» انحراف از مارکسیسم لنینیسم، از انتشارات حزب توده ایران، سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، *سخنی پیرامون ارثیه‌ی معنوی شهید تورج حیدری بیگوند*، ص ح
- ۱۲۸ حسین احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۱۶۸؛ نیز اطلاعیه بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران، مهر ۱۳۵۷، ص ۲
- ۱۲۹ ابوالفضل محقق، *سجفخا در دانشگاه تبریز*، پیش‌گفته، ص ۴۶۲
- ۱۳۰ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۲
- ۱۳۱ ابوالفضل محقق، *سجفخا در دانشگاه تبریز*، پیش‌گفته، ص ۴۵۵
- ۱۳۲ ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، پیش‌گفته، ص ۱۶۹
- ۱۳۳ ناهید قاجار، پیشین، ص ۱۷۰
- ۱۳۴ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۲
- ۱۳۵ *نبرد خلق* (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران)، شماره‌ی هفتم، خرداد ۱۳۵۵، بی‌جا، ص ۱۴
- ۱۳۶ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۴
- ۱۳۷ سرور علی‌محمدی، "راهی دیگر به کجا"، تارنمای عصر نو، ۱۲ دی ۱۳۹۷
- <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=46162>
- ۱۳۸ حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۵۷، صص ۶ و ۱۲؛ نیز، محمدمجید کیانزاد، *یادمانده‌ها*، به زبان قانون، بیژن جزنی و حسن ضیاء‌ظریفی در دادگاه نظامی، ناصر مهاجر - مهرداد باباعلی، چاپ دوم، نشر نقطه، آلمان زمستان ۱۳۹۵، صص ۲۹۷ و ۲۹۸؛ و نیز نقی حمیدیان، اولین عمل مسلحانه گروه - بانک ملی شعبه‌ی ونک، *سفر با بان‌های آرزو*، آرش، سوند، ۲۰۰۴، صص ۶۳ تا ۶۹

- ۱۳۹ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۳ و ۱۴
- ۱۴۰ بنفشه مسعودی، *خانم شیدا نبوی! راه به واقعیت و انصاف است*، تارنمای عصر نو، ۴ بهمن ۱۳۹۷/۲۴ ژانویه ۲۰۱۹
- ۱۴۱ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۳
- ۱۴۲ پیشین
- ۱۴۳ عباس زندی، *تجربه‌ی فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰*، اندیشه و بیکار ۱۳۹۰، ص ۱۱
- ۱۴۴ یک تصمیم مبارزاتی، ناصر مهاجر در گفتگو با فاطمه سعیدی (شایگان)، گریز ناگزیر (جلد نخست)، ص ۵۴۵
- ۱۴۵ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟* پیش‌گفته، ص ۱۴
- ۱۴۶ علی ستاری، یادداشت به ناصر مهاجر، ۸ ژانویه ۲۰۱۹
- ۱۴۷ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۵
- ۱۴۸ پیشین، ص ۱۴ و ۱۵
- ۱۴۹ تورج اتابکی - ناصر مهاجر، *تخریب و تخطئه تا کجا؟* در حاشیه‌ی شبه نقدی بر کتاب راهی دیگر، تارنمای اخبار روز، ۵ بهمن ۱۳۹۷
- <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=91165>
- ۱۵۰ تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر)، ۱۹۳۸، مسکو، بازچاپ P.B. 801932 Verlag 20 Mai
- ¹⁵¹ Leon Trotsky, The History of Russian Revolution, in three volumes, 1932-33, London, Victor Gollancz Ltd.
- ۱۵۲ تورج اتابکی - ناصر مهاجر، *تخریب و تخطئه تا کجا؟*، پیش‌گفته
- ۱۵۳ راهی دیگر، پیش‌گفتار، ص ۲
- ۱۵۴ پیشین، صص ۳ و ۴
- ¹⁵⁵ Edward Hallet Carr, What is History, Vintage Books, Second, New York, 1961, p 84
- ۱۵۶ مهدی استعدادی شاد، *وقتی سوال‌ها گم می‌شود*، بخش نظرات آبگوشت گربه، نوشته‌ی سعید یوسف:
- <http://www.akhbar-rooz.com/ideas.jsp?essayId=91176>
- ۱۵۷ سعید یوسف، *وقتی استعدادها گم می‌شود*، بخش نظرات همان نوشته
- ۱۵۸ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱۸
- ۱۵۹ سسیرون، عیش پیری و راز دوستی، ترجمه‌ی محمد حجازی، بنگاه نشر کتاب، تهران ۱۳۶۰، ص ۷
- ۱۶۰ افسانه، نیما یوشیج